

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

فرستنده: یک هوادار
ریچارد دواکینز
برگردان: ا. فرزام

پندار خدا

فصل ۲

فرضیه وجود خدا

دین یک دوران، تفریح ادبی دوران بعدی است.

رالف والدو امرسان

می توان گفت خدایی که در [انجیل] عهد قدیم توصیف شده نامطبوع ترین شخصیت داستانی دنیا است: حسود است و به حسادت خود افتخار می کند، هیولای بی انصاف کوردلی است. انتقامجوی خونخواری است که پاکسازی قومی می کند، زن ستیز است و از همجنس گرایان نفرت دارد. کودک کشی و نسل کشی و پسرکشی می کند، قدرت پرستی است که طاعون می فرستد. سادومازوخیستی است بدنهاد و بالهوس و ستمکار. کسانی که از کودکی در مکتب او بار آمده اند ممکن است تا پایان عمر گرفتار خوف او شوند. آدم ساده ای که بخت میرا بودن از آئین یهوه را داشته می تواند از چشم انداز روشن تری برخوردار شود. راندولف، پسر وینستون چرچیل قصد داشت از متون مقدسه بی خبر بماند، تا اینکه همراه با اولین او و یک برادر افسر او به یک مأموریت جنگی فرستاده شد. آنها برای ساکت کردن او بیهوده کوشیدند تا با او شرط ببندند که در ظرف دو هفته تمام انجیل را بخواند: "بدبختانه به نتیجه ی مطلوبمان نرسیدیم. او قبلاً هرگز انجیل نخوانده بود و به طرز زننده ی از خواندن آن تحریک شده بود؛ او مدام با صدای بلند سؤال می کرد "شرط می بندم شما نمی دانستید که این مزخرفات را در انجیل نوشته... " یا فقط بر

پهلوي خود مي زد و قهقهه سر مي داد "خدایا، عجب خدای گهي!" [۱۶] تامس جفرسون - که آدم فرهیخته تري بود - هم نظر مشابهي داشت: "خدای مسیحي شخصیت مخوفي دارد - ستمگر، انتقام جو، بالهوس و بي انصاف است."

اما حمله به چنین هدف سهل و ساده اي بي انصافي است. قوت و ضعف خدا را نباید با ضعیف ترین محك آن یعنی يهوه، يا بدل مسیحي بي رمق آن "عیسای مهربان فروتن نجیب" سنجید. (برای رعایت انصاف باید گفت که شخصیت شیربرنجی مسیح بیشتر محصول پیروان او در عصر ویکتوریاست تا عیسای واقعی. آیا سخني با رقت تهوع آورتر از کلام میسز سی.اف.الکساندر مي توان یافت که گفت "کودکان مسیحي باید همگی مثل خود او افتاده، مطیع و نیک باشند؟") من کاری ندارم که ویژگی هاي خاص يهوه، يا عیسی يا الله، يا خدای هر دین دیگر، مثل بعل، زوس یا ووتان چه باشد. در عوض، فرضه ي وجود خدا را به به نحوي قابل دفاع تر مطرح مي کنم: يك هوش[1] فرانسائي و فراطبيعي وجود دارد که جهان را و هر چه در آن است، از جمله ما انسان ها را، از روي قصد طرح کرده و آفریده است. در این کتاب، من از دیدگاه خلاف این فرضیه دفاع مي کنم: هر هوش آفریننده اي که پیچیدگی کافي برای آفرینندگی داشته باشد، فقط مي تواند محصول نهایی يك فرآیند پیوسته ي تکامل تدریجي باشد. چون هوش هاي آفریننده در جهان تکامل یافته اند، ناگزیر مقدم بر وجود خود جهان نیستند، و لذا نمی توانند مسنول طراحی جهان قلمداد شوند. به این معنا، خدا يك پندار است؛ و چنان که در فصل هاي بعد نشان خواهیم داد، پنداري است مهلك.

چون فرضیه ي وجود خدا همواره برپایه ي سنت هاي محلي وحي خصوصي است و نه برپایه ي شواهد، جاي شگفتي نیست که روایت هاي بسيار گوناگوني دارد. مورخان دین پیشرفتي را در این روایت ها ذکر مي کنند که از جاندارانگاري ها [انیمیزم ها][2] ي قبيله اي، به چندخداباوري ها [پلي تنیسم][3] ها يي مانند ادیان یونانیان و رومیان و اقوام باستانی اسکانديناوي ، تا تک خدایاوري [مونوتنیسم][4]، توحید] یهودیت و مشتقات اش، مسیحیت و اسلام، امتداد مي یابد.

[1] . intelligence

[2] . animism

[3] . polytheisms

[4] . monotheims

چندخدا باوري

این که چرا باید حرکت از چندخدا باوري به تک خدا باوري را يك پیشرفت تعالی-بخش بدیهی محسوب کرد معلوم نیست. اما با شوخ طبعی وافر می توان حدس زد که اگر سیر این پیشرفت ادامه یابد بالاخره آخرین خدای باقیمانده هم کنار گذاشته می شود و به بیخدایی می رسمیم - همان فرضی که ابن وراق [1] (نویسنده ی کتاب چرا مسلمان نیستیم؟ مطرح می کند. دائرة المعارف کاتولیک به يك ضربت قلم چندخدا باوري و بیخدایی را رد می کند: " بیخدایی رسمی، دگمی متناقض است، و هرگز در عمل نتوانسته نظر مساعد تعداد قابل توجهی از آدمیان را جلب کند. همین طور چندخدا باوري ، که گرچه به راحتی در تصور عامه می گنجد، اما هرگز نمی تواند رضایت خاطر يك فیلسوف را جلب کند." [۱۷]

تک خدا باوري شونیستی تا همین اواخر در قانون مؤسسات خیریه ی انگلستان و اسکاتلند مندرج بود، و خیریه های وابسته به ادیان چندخدایی را از شمول تخفیف های مالیاتی محروم می کرد، اما به مؤسسات خیریه ای که ادیان تک خدایی را تبلیغ می کردند حال اساسی می داد و از بازرسی های سختگیرانه ی مصارف آن وجوه، که بایسته ی يك دولت سکولار است، چشم می پوشید. من آرزو داشتم که عضوی از اجتماع محترم هندوان بریتانیا را وادارم تا پا پیش بگذارد و علیه این تبعیض متفرعانه در قبال چندخدا باوري ، کارزاری مدنی راه بیندازد.

البته، بسی بهتر آن است که دولت تخفیف های مالیاتی جهت حمایت از کلیه ی مذاهب را کنار بگذارد. این کار ثمرات عظیمی دارد، به ویژه در آمریکا که مبلغ پول های فارغ از مالیاتی که کلیساها به جیب می زنند و صرف فربه تر کردن تله ونجلیست [2] های پولدار می شود سر به آسمان می زند. واعظی به نام اورال رابرتز زمانی در تلویزیون اعلام کرد که اگر در راه خدا ۸ میلیون ندهید خودم را می کشم. باورکردنی نیست، ولی کلک اش قشنگ گرفت، معاف از مالیات! امورات رابرتز هنوز به خوبی می گذرد می گردد، همین طور امورات 'دانشگاه اورال رابرتز' در توسلای اوکلاهاما. ساختمان این دانشگاه که ۲۵۰ میلیون دلار خرج برداشته، که تمام اش از عطایای الهی خود خدا تأمین شده، که فرموده است: "دانشجویان را چنان بار آور که به ندای من گوش جان بسپارند، به آنجا روند که نور من کم فروغ است، جایی که ندای مرا دشوار نیوشند، و شفای مرا نشناسند، حتی دورترین جای زمین باشد. تلاش آنان از تو فراتر می رود، و من چنین خشنود می گردم."

وقتی خودم را به جای يك مبلغ هندو می گذارم، می بینم باید پند "اگر نمی توانی مخالف ات را شکست دهی، به او ببیند" را آویزه ی گوش کنم. و بگویم چندخدا باوري من در حقیقت چندخدا باوري نیست بلکه تک خدا باوريست در جامه ی مبدل. فقط يك خدا

وجود دارد که همان پراهمای خالق، ویشنوی محافظ، شیوای مخرب، و خدایگان زن ساراسواتی، لاکسمی و پارواتی (همسران پراهما، ویشنو و شیوا)، گائش خدای پیلتن، و چند صد خدای دیگر است که همگی بروزات یا تجسدات پروردگار یکتا هستند.

مسیحیان باید از این سفسطه بازی خوشنود شوند. چرا که در قرون وسطا جوی های مُرکب، اگر نگوییم خون، هدر داده اند تا "راز" تثلیث را تشریح کنند، و انحرافاتمانند شرک آریوسی را سرکوب کنند. آریوس اسکندرانی، در قرن چهارم میلادی منکر شد که عیسی و خدا هم-جوهر [3] (یعنی از جوهر یا ذات واحد) بوده باشد. شاید بپرسید، حالا این اصلاً یعنی چی؟ "جوهر" چیست؟ معنای "ذات" دقیقاً چیست؟ تنها پاسخ معقول این است که "تقریباً هیچ". با این حال این مجادله عالم مسیحی را برای یک قرن دوپاره کرد، و امپراتور کنستانتین فرمان داد که همه ی نسخه های کتاب آریوس را بسوزانند. جهان مسیحی بر سر مهملات دچار تفرقه و شقاق شد – شیوه ی الاهیات [4] همواره چنین بوده است.

آیا یک خدا داریم در سه جزء یا سه خدا در یک جزء؟ **دائرة المعارف کاتولیک** موضوع را در خلال یک شاهکار استدلال الاهیاتی برایمان روش می کند:

در وحدت جوهر الوهیت، سه شخص است، پدر، پسر و روح القدس. این سه شخص حقیقتاً از هم متمایز هستند. لذا به حکم فتوای آتانازیایی: "پدر خداست، پسر خداست، روح القدس خداست، لکن سه خدا نیست بلکه یک خداست."

انگار قضیه روشن نشده باشد، که **دائرة المعارف** مذکور در ادامه از قدیس گریگوری معجزه گر، الاهیدان قرن سوم هم نقل می کند که:

لذا در تثلیث هیچ مخلوقی نیست، هیچ یک معلول دیگری نیست: هیچ کدام بر بقیه افزوده نشده که گویی پیش تر موجود نبوده باشد، بلکه سپس تر وارد شده: لذا نه پدر هرگز بدون پسر بوده، نه پسر بدون روح القدس: و این تثلیث مقدس تا ابد باقی و لایتغیر است.

معجزه گری جناب قدیس گریگوری، به هرچه که بوده باشد، وضوح صادقانه ی کلام نمی توانسته باشد. کلام او نمونه ی شاخص مغلق گویی مطلوب الاهیون است. این الاهیات – بر خلاف علم و دیگر شاخه های معارف انسانی – از قرن هجدهم به بعد هیچ تکانی نخورده است. تامس جفرسون می گفت "استهزا تنها سلاحی است که در برابر مغلق گویی کارآیی دارد. برای بررسی عقلانی ایده ها، آن ایده ها باید روشن و متمایز باشند؛ و تاکنون هیچ کس ایده ی روشنی درباره ی تثلیث پیش ننهاده است.

هرچه بوده اجّی مَجّی شارلاتان هایی بوده که خود را مبلغان عیسی خوانده اند." این سخن جفرسون هم مثل اغلب سخنانش درست است.

نکته ی دیگری که نمی توانم از ذکر آن خودداری کنم، اعتماد به نفس متفرعانه ی اصحاب دین است. آنان جزئیات ریز اموری را ذکر می کنند که نه هیچ شاهدهی برایشان می آورند و نه شاهد آوردن در موردشان مقدور است. چه بسا همین واقعیت که هیچ شاهدهی برای رد یا تأیید نظرات الاهیاتی در کار نیست، موجب خصومت حاد با کسانی می شود که نظراتشان اندکی دیگرگونه باشد. این نکته خصوصاً در مورد آموزه ی تثلیث بارز است.

جفرسون در نقد خود به کالوینیسیم استهزایش را نثار آموزه ای کرد که، به قول او، "سه خدا هست". اما شاخه ای از مسیحیت که بیشتر با چندخداباوری لاس می زند و آن را با خدایگان بیشتر متورم می سازد مذهب کاتولیک است. کاتولیک ها مریم باکره را هم به تثلیث افزوده اند. مریم کاتولیکی "ملکه ی بهشت" است، الاله ایست که از خدایگانی همه چیز جز اسم آن را دارد، کسی است که در حین عبادت درست پشت سر خدا قرار دارد. پرستشگاه کاتولیکی هم انباشته از لشکر قدیسانی است که اگر خداچه نباشند، با قدرت مداخله و تشفی شان در حیطه ی تخصصی خود کاملاً نقش خدایگانی دارند. انجمن کاتولیک ها برای تسهیل امور مؤمنان فهرستی از ۵۱۲۰ قدیس همراه با زمینه های تخصصی شان تهیه کرده است، از جمله قدیسان متخصص در امور دردهای شکمی، قربانیان تجاوز، بی اشتها،ی، اسلحه فروشی، نعلبندی، شکسته بندی، بمب سازی، و مشکلات تخنی. [5] سرود کُر فرشتگان میزبان را هم فراموش نکنیم که در نُه وحله تنظیم شده است: سرافیان، کروبیان، سریرها، سروران، فضایل، قدرت ها، قلمروها، سرفرشتگان (رؤسای تمام میزبانان) و آن فرشتگان ساده ی قدیمی، از جمله نزدیک ترین رفیق ما، فرشته ی نگهبان که همیشه ما را می پاید. گیرایی اسطوره شناسی کاتولیک برای من، کمتر به خاطر هنر نازل آن، و بیشتر به سبب لاقیدی سبکسرانه ای است که آنین کاتولیک در شاخ و برگ دادن به جزئیاتی دارد که بی مهابا ابداع کرده است.

پاپ ژان پل دوم بیش از همه ی اسلاف اش در طی قرون و اعصار قدیس کشف کرد. در ضمن او علاقه ی خاصی به مریم باکره داشت. شوق پلی تیبستی وافر او هنگامی آشکارا بروز کرد که در سال ۱۹۸۱ در رُم از یک ترور نافرجام جان به در برد، و نجات خود را مدیون دخالت "باتوی فاتیمایی ما" [6] دانست و فرمود: "یک دست مادرانه گلوله را هدایت کرد." برخی پرسیدند که که پس چرا آن مادر مهربان کاری نکرد که گلوله اصلاً به حضرت پاپ نخورد. عده ای دیگر گفتند که شاید آن تیم پزشکی که شش ساعت در حال جراحی پاپ بودند هم مستحق قدری لطف باشند؛ اما چه بسا دستان آنها هم توسط آن دست مادرانه هدایت شده باشد. نکته ی مربوط به مطلب ما این است که به نظر پاپ نه فقط "باتوی ما" گلوله را هدایت کرده، بلکه آن باتو مشخصاً "باتوی

فاتیمایی ما" بوده است. ظاهراً قدیسه های دیگر مثل بانوی مجوگوری ما، بانوی آکتیایی ما، بانوی زیتونی ما، بانوی گراباندالی ما و بانوی ناکي ما در آن موقع مشغول مأموریت های دیگر بوده اند.

اقوام دیگر مانند یونانیان، رومیان، و وایکینگ ها چگونه این قبیل معماهای چندخداپاوری را حل می کردند؟ آیا ونوس نام دیگر آفرودیته بود، یا آنها الاهی های جداگانه ی برای عشق بودند؟ آیا ثور با چکش اش ظهوری از والتون بود، یا خدایی بود جداگانه؟ برای کی مهم است؟ زندگی کوتاه تر از آن است که آن را برای تمایز نهادن میان يك و هم از اوهام فراوان دیگر صرف کنیم. من بحث از چندخداپاوری را به این سبب گشودم که متهم به غفلت از آن نشوم، و چیز بیشتری در این باب نخواهم گفت. من همه ی خدایگان را، چه چندخدایی باشند و چه تك خدایی، به سادگی "خدا" می خوانم. همچنین در نظر دارم که خدای ابراهیمی رَجُل فحولی است (به بیان ملایم)، و به همین خاطر در موردش ضماین مذکر را به کار می برم. الاهدانان پیشرفته تر مدعی می شوند که خدا فاقد جنسیت است، در حالی که الاهدانان فمینیست چاره ی جبران بی عدالتی های تاریخی را در مونث شمردن خدا می دانند. اما آخر يك زن ناموجود با يك مرد ناموجود چه فرقی دارد؟ ظاهراً در تلافیگاه غیرواقعی و آشکولانه ی فمینیسم و الاهیات، وجود خصیصه ای کم فروغ تر از جنسیت است.

توجه دارم که می توان منتقدان دین را متهم کرد که از غنای زاینده ی سنت ها و جهان بینی هایی که دین خوانده می شوند چشم می پوشند. آثار عالمانه ی مردم شناسی، از شاخه ی طلایی سر جیمز فریز[7] گرفته، تا تبیین دین پاسکال بویر[8]، یا به خدا توکل می کنیم اسکات آتران[9]، به طرزی سرگرم کننده پدیده شناسی غریب خرافات و مناسک را مستند کرده اند. چنین کتاب هایی را بخوانید تا از غنای ساده لوحی بشر شگفت زده شوید.

اما هدف در این کتاب شرح این خرافات نیست. من همه نوع فراطبیعت گرایی را تقبیح می کنم، و مؤثرترین شیوه ی این کار تمرکز بر نوعی فراطبیعت گرایی است که نزد خوانندگانم شناخته شده تر است - نوعی که بیش از همه جوامع ما را تهدید می کند. اغلب کسانی که کتاب مرا می خوانند در سنت یکی از این سه دین "بزرگ" تك خدایی پرورش یافته اند (البته اگر مورمونیسیم[10] را هم حساب کنید می شود چهار تا). همه ی این ادیان، ابراهیم را بزرگ خاندان خود را می دانند، و خوب است در ادامه ی کتاب، این خاندان سنت ها را مد نظر داشته باشیم.

در این جا هم مثل همیشه خوب است که در برابر ایرادی که ناگزیر به این کتاب خواهند گرفت پیش دستی کنیم. خواهند گفت "خدایی را که داوکنیز قبول ندارد من هم قبول ندارم. من هم اعتقاد ندارم که پیرمردی با ریش سفید دراز در آسمان نشسته است." - ایرادی که به سان آمدن شب در پس روز، قطعی است. مطرح کردن چنان مردی يك جور حواس پرت کنی نامربوط

است و به قدر درازي ريش، ملالت بار. درواقع، حواس پرت كني طرح اين ايراد بدتر از نامربوطي آن است. ايرادگير، سفاهت اين ايده را مطرح مي كند تا توجه ما را از اين حقيقت منحرف كند كه سفاهت موضوع باور خودش هم دست كمي از سفاهت اين ايده ندارد. مي دانم كه شما اعتقادي به پيرمرد ريشويي كه بر ابرها نشسته نداريد، پس بگذاريد بيش از اين وقت مان را تلف نكنيم. حمله ي من متوجه هيچ روايت خاصي از خدا يا خدايان نيست. هدف حمله ي من خدا، همه ي خدايگان و تك تك امور فراطبيعي است، هر جا و هر گاه و هرگونه كه مي خواهند باشد.

[1] . Ibn Warraq, ‘Why I am not a Muslim’

[2]. televangelist كنايه ايست به تبليغ گران [اونجليست] هايي كه مدام در تلويزيون به وعظ و تبليغ مشغول اند. م

[3] . consubstantial

[4] . theology

[5]. تمام اين موارد از فهرست مذکور با حرف a و b شروع مي شوند و مؤلف خاطرنشان مي كند كه نمي خواهد از حرف b فراتر رود. م

[6] . Our Lady of Fatima

[7] . Sir James Frazer

[8] . Pascal Boyer

[9] . Scot Atran

[10]. خانواده اي از چندين فرقه ي مسيحي كه ريشه در تعاليم جوزف اسميت در حوالي سال ۱۸۳۰ در آمريكا دارند.

تك خداپاوري

آن شر بزرگ ناگفتي كه در بطن فرهنگ ما لانه كرده تك خداپاوري است. از يك متن دوران بربريت عصر برنز، به نام عهد عتيق، سه دين غيرانساني نشأت گرفته اند – يهوديت، مسيحيت و اسلام. اينهارا ادبياتي آسماني مي خوانند. به معنای دقیق کلمه

ادیانی هستند پدرسالار- خدایشان يك پدر قادر متعال است - که طی بیش از ۲۰۰۰ سال او و نمایندگان مذکر زمینی اش در کشورهای مبتلا به این ادیان آسمانی به زنان نفرت روا داشته اند

گور ویدال[1]

یهودیت کهن ترین این سه دین ابراهیمی و سلف بی چون و چرای آن دو دین دیگر است. یهودیت در ابتدا آئینی قبیله ای بود با خدایی یگانه و سخت نامطبوع که دلمشغولی بیمارگونه ای به قیود جنسی، بوی گوشت پخته، سروری خود بر دیگر خدایگان و سروری قوم صحراگرد خود بر دیگر قبایل داشت. در دوران اشغال فلسطین توسط رومیان، پل تاروسی مسیحیت را فرقه ی از یهودیت ذکر کرد که سختگیری تک خداباورانه ی آن کمتر است، و علاوه بر قوم یهود، نظری هم به باقی جهان دارد. چندین قرن بعد، محمد و پیروانش به تک خداباوری آشتی ناپذیر اصیل یهودیت بازگشتند و اسلام را بر پایه ی یک کتاب مقدس جدید، که قرآن باشد، بنا گذارند، و یک ایدئولوژی قوی حامی فتح نظامی جهت گسترش ایمان را هم به میدان آوردند. مسیحیت نیز با شمشیر گسترش یافت. شمشیری که نخست امپراتور کنستانتین بر دوش گرفت. کنستانتین مسیحیت را از یک فرقه ی متفرقه به دین رسمی بدل کرد، و بعد صلیبیون، سپس تر فاتحان اسپانیایی و دیگر مهاجمان و استعمارگران اروپایی، همراه با میسیونرها این روایت فتح را ادامه دادند. برای اغلب مقاصد من می توان هر سه دین ابراهیمی را از هم تمایز ناپذیر انگاشت، مگر اینکه خلاف اش ذکر شده باشد. اما من غالباً از مسیحیت مثال می زنم، تنها به این سبب که دست بر قضا بیشتر با این روایت آشنایی یافته ام. و اصلاً به ادیان دیگر مثل بودیسم و دین کنفوسیوسی نمی پردازم. اما باید یادآور شوم که چرا اینها را دین نمی دانم، بلکه بیشتر نظام های اخلاقی یا فلسفه های زندگی محسوب می کنم.

تعریف ساده ای را که برای شروع مبحث فرضیه ی وجود خدا مطرح کردم باید خیلی فربه تر کرد تا ادیان ابراهیمی را در برگیرد. خدا نه تنها جهان را آفریده بلکه خدای شخص وار ی است که در جهان، یا شاید خارج آن (حالا "خارج" به هر معنا که می خواهد باشد) سکنا دارد، و دارای خصال انسانی نامطوبوعی است که به آنها اشاره می کنم.

خصال انسانی، چه مطبوع باشند و چه نامطوبوع، در وجود خدای دنیستی ولتر یا تامس پین[2] جایی ندارند. خدای دنیستی روشنگران قرن هجدهمی در برابر آن جانی روانپزش عهده عتیق، موجود بسیار محترم تری است: شایستگی آفرینش کیهان را دارد، بزرگمنشانه به امور انسانی بیعلاقه است، نجیبانه از اندیشه ها و آمال خصوصی ما کناره می گیرد، و گناهان مشوش و اوراد و ادعیه مان هیچ جاذبه ای برایش ندارد. خدای دنیستی، فیزیکدانی است که فیزیک را ختم می کند، آلفا و امگای ریاضیدانان است، مثل اعلائی طراحان است؛ آبرمهندسی است که قوانین و ثوابت عالم را وضع کرد، تنظیمات ظریف را با دقت و دانش

استثنایی انجام داد، انفجاری را که امروزه بیگ بنگ می نامیم برنامه ریزی کرد، و بعد بازنشست شد و دیگر هرگز کسی خبری از او نشنید.

در عصر قوت ایمان، دنیست ها را طعن و لعن می کردند، انگار که فرقی با بیخدایان ندارند. سوزان ژاکوبی [3] در کتابش، [آزاندیشان: تاریخ سکولاریسم آمریکایی](#)، فهرستی گرد آورده از القابی که نثار تامس بین بیچاره می کردند: "خزنده، خوک پرواری، سگ دیوانه، لایعقل، شپش، حیوان اعظم، نفهم، کذاب، و البته کافر". بین در تنگدستی مرد و رفقای سیاسی سابق اش (به استثنای جفرسون شریف) همگی رهایش کردند، چون از نظرات ضد مسیحی او شرمند بودند. امروزه زمانه چنان عوض شده که دنیست ها را بیشتر در تضاد با بیخدایان و در زمره ی خدا باوران می شمارند. آخر آنها هم معتقداند که هوشی فراطبیعی جهان را آفریده است.

[1]. Gore Vidal نویسنده و مقاله نویس پرکار آمریکایی، متولد ۱۹۲۵.

[2] . Thomas Paine

[3] . Susan Jacoby

سکولاریسم، آبی بنیان گذار و دین آمریکا

مرسوم است که بگویند آبی بنیان گزار جمهوری آمریکا دنیست بوده اند. بدون شك بسیاری شان چنین بودند، گرچه احتجاج شده که ممکن است بزرگ ترین هاشان بیخدا بوده باشند. با توجه به زمانه ی نوشته های آنان در باب دین، شکی برای من باقی نمی ماند که در زمانه ما بیشترشان بیخدا می شدند. اما دیدگاه های شخصی تک تک آنان درباره ی دین هرچه که بوده باشد، نقطه ی اشتراك شان این بود که همگی [سکولاریست](#) بودند. این بخش را با بحث سکولاریسم آغاز می کنم، و با نقل قولی از سناتور بری گلدواتر به سال ۱۹۸۱ – که شاید غافلگیرکنند باشد – که به روشنی نشان می دهد این کاندید ریاست جمهوری و این قهرمان محافظه کاری آمریکایی تا چه حد حامی سنت سکولار بنیان گذاران آن جمهوری است:

مردم بر سر هیچ موضعی استوارتر از عقاید دینی شان نیستند. در نزاع، آدم هیچ یآوری نیرومند تر از عیسی مسیح، یا خدا، یا الله، یا هرچه که اسم این موجود متعالی را بگذاریم نمی یابد. اما استفاده از نام خدا هم، مثل استفاده از هر سلاح نیرومند دیگر،

باید با ملاحظه انجام گیرد. فرقه های مذهبی که در سراسر سرزمین ما نشو و نما می یابند، وصله ی دینی را عاقلانه به کار نمی برند. آنها سعی می کنند سران دولت را وادار به حمایت ۱۰۰ درصدی از مواضع خود کنند. اگر شما با این گروه های مذهبی بر سر یک موضوع خاص اخلاقی مخالفت کنید، شاکمی می شوند، و شما را تهدید می کنند که پول یا رأی، یا هر دو را از شما دریغ می کنند. راستش من از این واعظان سیاسی که در سراسر این کشور به ستوه آمده ام، چون می آیند به من می گویند که اگر می خواهی آدمی اخلاقی باشی، باید به الف، ب، جیم و دال معتقد باشی. اصلاً اینها فکر می کنند کی هستند؟ و این حق را کی به آنها داده که اعتقادات اخلاقی شان را به من تحمیل کنند؟ و بیشتر از آن، من از این عصبانی هستم که به عنوان یک قانونگذار باید تهدیدهای گروه های دینی را تحمل کنم. کسانی که فکر می کنند خدا به آنها حق داده تا در هر رأی گیری سنا آرای مرا کنترل کنند. امروز به آنها هشدار می دهم: اگر بخواهند عقاید اخلاقی شان را به نام محافظه کاری به کل آمریکاییان تحمیل کنند، من قدم به قدم با آنها خواهم جنگید. [۱۹]

امروزه مبلغان دست راستی آمریکا، که مضطربانه درصدد تثبیت روایت مطلوب خود از تاریخ اند، علاقه ی فراوانی به نظرات دینی آبابی بنیانگذار آمریکا دارند. اما برخلاف رأی این مبلغان، این واقعیت که ایالات متحده به عنوان یک کشور مسیحی تأسیس نشد، از قدیم در قالب معاهده ای که درج شده که با تریپولی [لیبی]، به سال ۱۷۹۶ در زمان ریاست جمهوری جورج واشینگتن مکتوب ، و به سال ۱۷۹۷ توسط جان آدامز امضا شد.

از آنجا که دولت ایالات متحده ی آمریکا به هیچ عنوان برپایه ی دین مسیحیت تأسیس نشده؛ و هیچ خصومتی با قوانین، آداب یا آسایش مسلمانان ندارد؛ و ایالات مذکور هرگز با هیچ ملت مسلمانی وارد جنگ نشده یا خصومت نورزیده، طرفین اعلام می کنند که هیچ عذر ناشی از عقاید مذهبی خللی در حسن روابط فیما بین ایجاد نخواهد کرد.

جمله ی آغازین این عبارت امروزه می تواند نزد اخلاف واشینگتن بلوا به پا کند. اما اد بوکتر به طرز متقاعدکننده نشان داده است که این نظر در زمان خود هیچ مخالفتی بین سیاستمداران یا مردم برنیانگیخت [۲۰].

اغلب به این ناسازه اشاره کرده اند که گرچه آمریکا بر پایه ی سکولاریسم تأسیس شد، اما امروزه مذهبی ترین کشور عالم مسیحی است، درحالی که انگلستان، که کلیسایی مستقر به زعامت پادشاه مشروطه دارد، از زمره ی بی دین ترین این کشورهاست. مدام از من می پرسند که چرا چنین است، و من نمی دانم چرا. به گمانم ممکن است که انگلستان به خاطر تاریخ مهیب خشونت های میان مذاهب، از مذهب زده شده باشد، چرا که در انگلستان پروتستان ها و کاتولیک ها متناوباً دست بالا یافتند و به کشتار نظام مند طرف دیگر پرداختند. یک علت دیگر می تواند ناشی از این باشد که آمریکا کشور مهاجران است. همکاری به

من یادآور شد که مهاجران، که از ثبات و آسودگی زندگی نزد قوم و خویشان خود در اروپا کنده شده بودند، در خاک غریب آمریکا می توانستند کلیسا را جایگزینی برای اقوام خود بیابند. این ایده ی جالبی است، که به پژوهش بیشتر می آرد. هیچ شکی نیست که بسیاری از آمریکاییان کلیسای محل خود را جزء مهمی از هویت خود می دانند، و در حقیقت هم کلیسا برخی از ویژگی های قوم و خویشی را داراست.

یک فرضیه ی دیگر هم این است که مذهبی بودن آمریکا به گونه ای ناسازه وار [1] ناشی از سکولاریسم قانون اساسی آن است. درست به این سبب که آمریکا از نظر حقوقی سکولار است، دین به صورت یک تجارت آزاد درآمده است. کلیساهای رقیب بر سر جذب پیروان – و البته برای عشریه های چاق و چله ای که پیروان به کلیسا می دهند – با هم رقابت می کنند و در این رقابت از تمام شیوه های تجاری بازاریابی عالم تجارت بهره می گیرند. تدبیری که برای فروش برشتوک کارآمد است به کار خدا هم می آید، و گاهی حاصل کار به نوعی دین-شیدایی در میان طبقات کم-سوادتر می انجامد. برخلاف آمریکا، در انگلستان دین زیر سایه ی کلیسای رسمی قرار دارد و تقریباً به شکل یک جور وقت گذرانی جمعی مطبوع درآمده، به طوری که حیث دینی آن به سختی قابل تشخیص است. ژیل فریزر، کشیش انگلیکنی که مربی فلسفه در آکسفورد هم هست، در مقاله ای که در **گاردین** نوشته، سنت دین انگلیسی را به خوبی بیان می کند. عنوان فرعی مقاله ی او این است: "تأسیس کلیسای انگلستان خدا را از دین بیرون رانده است، اما رویکردهای پرشورتر به دین هم خطراتی دارند:"

روزگاری کشیش انگلیکن در این مملکت نماد شخصیت داستانی انگلیسی بود. این آدم چای نوش، با غرابتی دلپذیر، با کفش هایی برق انداخته و رفتار موقر، نشانگر دینی بود که بی دینان را پریشان نمی کرد. چنین آدمی مشقت آگزیستانسیال نمی کشید یا گریبان شما را نمی گرفت تا بداند که رستگار شده اید یا نه، و هرگز هم از فراز منبر به نام قادر متعال جنگ صلیبی راه نمی انداخت یا بمب کنار جاده ای نمی گذاشت.

(همان طحوااره ای از "کشیش ما" ی بنجامن که در ابتدای فصل ۱ نقل کردم.) فریزر مطلب خود را چنین ادامه می دهد که "این کشیش مطبوع شهرستانی قشر وسیعی از انگلیسی ها را در برابر مسیحیت واکسینه کرد." او در پایان مقاله اش از روند متأخرتری در کلیسای انگلستان شکوه می کند که مجدداً می خواهد دین را جدی تر بگیرد. آخرین جمله ی او هشدار دهنده است: "جای نگرانی اینجاست که ممکن است ما جنّ تعصب دین انگلیسی را از جعبه ی کلیسای رسمی احضار کنیم، جّنی که قرن ها در این جعبه خفته بوده است."

امروزه جنّ تعصب دینی در همه جای آمریکای پرسیه می زند. و اگر آبای بنیان گذار بودند از آن وحشت می کردند. چه ناسازه را بپذیریم و قانون اساسی سکولار را مسنول وضع فعلی آمریکا بدانیم و چه نه، بنیان گذاران مسلماً سکولارهایی بودند که به بیرون نگه داشتن دین از سیاست باور داشتند، و کافی است آنها را کاملاً در جبهه ی کسانی قرار دهیم که، مثلاً، به نمایش متفرعانه ی ده فرمان جلو اماکن عمومی دولتی معترض اند. با این حال جالب است قدری بررسی کنیم که آیا دست کم برخی از بنیانگذاران آمریکا فراسوی دنیسم نرفته بودند؟ آیا ممکن نیست بعضی از آنها لادریان [اگنوستیک ها] یا حتی بیخدایان تمام عیاری بوده باشد؟ عبارت ذیل از جفرسون بیانی است که هیچ فرقی با آنچه که امروزه اگنوستیسیسم [لادری گری] می خوانیم:

سخن گفتن از وجود غیرمادی سخن گفتن از هیچ است. گفتن اینکه روح آدمی، فرشتگان و خدا غیرمادی هستند، بدان معناست که هیچ اند. به عبارتی خدا یا فرشته یا روح وجود ندارد. من نمی توانم طور دیگری استدلال کنم... مگر اینکه به مغاک بی انتهای وهم و خیال فروغلتیم. من متقاعد و کاملاً مشغول به امور موجود هستم، بی آنکه خود را با چیزهایی که ممکن است باشند، اما من هیچ شاهدهی بر بودن شان ندارم، عذاب یا شکنجه دهم.

کریستوفر هیچنز [2]، در زندگینامه ی تامس جفرسون: مؤلف آمریکا، می نویسد که ممکن است جفرسون بیخدا بوده باشد، حتی آن موقع که بیخدا بودن بسی سخت تر بود:

باید قضاوت بیخدا بودن یا نبودن او را معوق بگذاریم، چون او در طی حیات سیاسی اش مجبور به رعایت ملاحظاتی بود. اما در همان حین هم، به سال ۱۷۸۷، در نامه ای به خواهرزاده اش پیتر کار نوشت که آدم نباید به خاطر ترس از نتیجه ی پرسشگری، از پرسیدن باز ایستد. "اگر [پرسشگری] به این باور منجر شد که خدایی وجود ندارد، پیامد این فضیلت را در آسودگی و آسایش می یابی، و عشق به دیگران را که به تو ارزانی خواهد داشت."

من توصیه دیگر جفرسون را، باز هم در نامه به پیتر کار، تأمل برانگیز می یابم:

همه ترس های ناشی از پیشداوری چاکرانه را از خود بزدا، ترس هایی که اذهان ضعیف را به کرنشی دون وا می دارد. خرد در محکم بر صدر بنشان، و در باب هر امر و عقیده ی به محکمه ی خرد رجوع کن. حتی با جسارت وجود خدا را به پرسش بگیر؛ چرا که اگر خدایی باشد، باید خرد را بیش از ترس کورکورانه ارج نهد.

برخی سخنان جفرسون مانند "مسیحیت منحرف ترین نظامی است که به آدمی عرضه شده" هم با دنیسم سازگارند و هم با بیخدایی. لحن ضدروحانی گری جیمز مدیسون به همین قوت است: "قریب پانزده قرن می شود که نظام قضایی مسیحی مستقر

بوده است. حاصل اش چه بوده؟ کم و بیش همه جا شاهد تفاخر و تن آسايي روحانيون هستيم؛ و جهالت و چاکرمايي عوام؛ و نزد اين هر دو خرافات، تعصب و تهديد." و همین نکته در مورد بنجامين فرانکلين نیز صدق مي کند که گفته "فاتوس دريائي مفيدتر از کليسا است" و هکذا جان آدامز "اين جهان بهترين جهان ممکن مي شد، اگر ديني در آن نبود." آدامز خطابه هاي شديدالحن درخشاني عليه مسيحيت داشت: " در نظر من دين مسيحي وحی بوده و هست. اما چه شده که با ميليون ها افسانه، روايت، اسطوره آميخته که آن را خونبار ترين دين عالم ساخته اند؟ " و در جايي ديگر، در نامه اي به جفرسون، نوشت: " من هنگام انديشيدن به مهلك ترين نمونه ي تاريخي سوءاستفاده از رنج ، از اندیشه ي صليب ، دچار اشمناز مي شوم. ملاحظه کنيد که اين موتور رنج، چه فجايي به بار آورده است!"

جفرسون و همکاران اش چه خداياور بوده باشند، چه دنيست، چه لادري يا بيخدا ، درهرحال سکولاريست هاي دوآتشه اي بودند که باور داشتند که عقايد ديني يك پرزیدنت، يا فقدان چنين عقايدی، کاملاً به خودش مربوط است. همگي آباي بنيانگزار، عقايد ديني شخصي شان هرچه که بوده باشد، از خواندن پاسخ جرج بوش پدر به رابرت شرمان روزنامه نگار مات و ميهوت مي شدند. هنگامی که شرمان از بوش پرسيد که آيا او بيخدایان آمريکايي را داراي حيثيت برابر شهروندی و ميهن دوست مي داند، او جواب داد: "نه، من مطمئن نيستم که بتوان بيخدایان را شهروند محسوب کرد، و مطمئن هم نيستم که بتوان آنها را ميهن دوست خواند." [۲۲] به فرض اينکه گزارش شرمان دقيق بوده باشد (متأسفانه او نه از ضبط صوت استفاده کرده بود و نه هيچ روزنامه ي ديگري همین مطلب را همزمان انتشار داد)، بکوشيد براي آمايش به جاي "بيخدایان"، "يهوديان" يا "مسلمانان" يا "سياهان" را بگذاريد. اين آمايش ميزان پيشداوري منفي و تبعيضي را که امروزه بيخدایان آمريکايي متحمل مي شوند به دست مي دهد. مقاله ي ناتالي آنزير [3] در **نيويورک تايمز**، با عنوان "اعترافات يك بيخدای تنها" توصيف غمناک و تکان دهنده ايست از احساس انزوي يك بيخدا در آمريکاي امروزي [۲۳]. اما انزوي بيخدایان آمريکايي، توهمي است که با پيشداوري مستدام شکل گرفته است. بيخدایان آمريکا بيشتتر آني هستند که اغلب مردم گمان مي کنند. چنان که در پيشگفتار ذکر کردم، بيخدایان آمريکايي بسيار از يهوديان مذهبي پرشمارتر اند، با اين حال نفوذ قاطع لابي يهودي در واشينگتن شهره ي خاص و عام است. اگر بيخدایان خود را به خوبي سازماندهي کنند به کجا مي توانند برسند؟*

ديويد ميلز، در کتاب تحسین برانگيزش **جهان بيخدایان** داستاني نقل مي کند که اگر ندانيد يك حکايت واقعي است، آن را کارياتوري غيرواقعي از تعصب پليس محسوب مي کنيد: يك شفا دهنده ي مسيحي که هر ساله با "صليب جادويي" اش به شهر ميلز مي آيد. اين شفا دهنده براي مثال بيماران قندي را تشويق مي کند که انسولين هایشان را دور بياندازند و يا به بيماران سرطاني مي گويد که شيمي درماني را کنار بگذارند و به جاي آن براي درمان معجزه آساي خود دست به دعا بردارند. ميلز تصميم

می گیرد که برای آگاه کردن مردم تظاهراتی مسالمت آمیز ترتیب دهد. اما اشتباهی که می کند این است که به اداره ی پلیس می رود و قصدش را با پلیس در میان می گذارد تا از پلیس بخواهد که از تظاهرکنندگان در برابر حملات احتمالی طرفداران آن شفا دهنده حمایت کند. نخستین افسر پلیسی که با او مواجه می شود می پرسد "حالا شما می خواهید به نفع او تظاهرات کنید یا علیه او؟" وقتی که میلز پاسخ می دهد "علیه او"، افسر می گوید که خودش تصمیم دارد شخصاً در تظاهرات حاضر شود و وقتی میلز از جلوی می گذرد تف به رویش بیاندازد.

میلز تصمیم می گیرد بخت اش را با افسر پلیس دیگری آزمایش کند. آن یکی هم می گوید اگر هر کدام از حامیان آن شفا دهنده با خشونت با میلز روبرو شوند، او میلز را به جرم "تلاش برای مداخله در کار خدا" بازداشت می کند. میلز به خانه برمی گردد و می کوشد با اداره ی مرکزی پلیس تماس بگیرد، به امید اینکه درجه داری را موافق خود بیابد. عاقبت او را به گروهیاتی وصل می کنند که می گوید " لعنت بر تو مرتیکه، هیچ پلیسی نمی خواهد از یک بیخدای لعنتی محافظت کند." ظاهراً این اداره ی پلیس کمبود فحش وجود داشته، و همینطور کمبود مهربانی بشری و حس مسئولیت. میلز نقل می کند که آن روز با هفت یا هشت پلیس صحبت کرده، اما نه تنها هیچ کدام کمکی نکردند، بلکه بیشترشان او را صراحتاً تهدید به خشونت کردند.

حکایت های این قضاوت های تبعیض آمیز درباره ی بیخدایان فراوان اند. مارگرت داوون[4]، از انجمن آزاداندیشان فیلادلفیا، پرونده ی نظام مندی از این موارد را جمع آوری می کند [۲۴]. بانک اطلاعاتی او شامل حوادث درون اجتماعات، مدارس، محل های کار، رسانه ها، خانواده و دولت است و نمونه هایی از اذیت و آزار، اخراج از کار، عاق والدین، و حتی قتل را در برمی گیرد [۲۵]. برپایه ی شواهد مستند داوون درباره ی نفرت و سوءتفاهم نسبت به بیخدایان، به راحتی می توان پذیرفت که در آمریکا پیروزی یک بیخدای صادق در انتخابات عمومی عملاً ناممکن است. مجلس نمایندگان آمریکا ۴۳۵ عضو و مجلس سنا ۱۰۰ عضو دارد. به فرض اینکه اکثریت این ۵۳۵ نماینده نمونه های تحصیل کرده ای از جمعیت این کشور باشند، به لحاظ آماری ناگزیر باید تعداد قابل توجهی از آنان باید بیخدا باشند. پس آنها یا دروغ گفته اند و یا اعتقادات واقعی خود را مخفی کرده اند که توانسته اند انتخاب شوند. اما با توجه به رأی دهندگانی که نامزدها باید متقاعد کنند، چه کسی می تواند آنها را سرزنش کند؟ این نکته کاملاً پذیرفته شده است که اذعان یک نامزد ریاست جمهوری به بیخدایی، به معنای خودکشی سیاسی آتی اوست.

این واقعیت ها درباره ی حال و هوای سیاسی امروز آمریکا، و پیامدهای آن، می توانست موجب وحشت جفرسون، واشینگتن، مدیسون، آدامز و همه ی رفقای آنها شود. آنها چه بیخدا بودند، چه لادری، چه دنیست و چه مسیحی، از حاکمیت دین سالاران ابتدای قرن ۲۱ واشینگتن مضمّن می شدند. در عوض آنها آبی بنیان گذار سکولاریست هند پسا-استعمار را می ستودند، به ویژه

گاندی مذهبی را (که می گفت "من هندو هستم، مسلمانم، یهودی هستم، مسیحی هستم و بودایی") و نهری بیخدا را که می گفت:

مشاهده ی آنچه که دین می خوانند، هر دین سازمان یافته، در هندوستان و جاهای دیگر، مرا سرشار از وحشت می کند. من مکرراً آن را نکوهش کرده ام و آرزو کرده ام که کاش می شد این منظره را کاملاً پاک کرد. تقریباً همیشه این ادیان حامی عقاید و واکنش های کورکورانه، تعصب و حمق، خرافات، استثمار و حفظ سروری گروه های بهره کش اند.

تعریف نهری از هند سکولار مورد نظر گاندی (که اگر تحقق نیافته بود، کشور در میان خون ریزی بین مذاهب غرق می شد) درست پژوهش های خود جفرسون است:

ما از يك هند سکولار سخن می گوئیم... برخی فکر می کنند که این خلاف دین است. این فکر مسلماً نادرست است. سکولار بودن به این معناست که حکومت برای تمام مذاهب احترام یکسان قائل است و به آنها بخت برابر می دهد؛ مدارای مذهبی در هندوستان تاریخی دیرینه ارد... در سرزمینی مثل هند، که ادیان و مذاهب بسیارند، ناسیونالیسم جز بر پایه ی سکولاریته شکل نمی گیرد.

[۲۶]

خدای دنیستی مسلماً نسبت به آن هیولای انجیل پیشرفتی محسوب می شود. اما متأسفانه بخت وجود آن چندان بیش از خدای انجیلی نیست. فرضیه ی وجود خدا در تمام صور خود غیرضروری است.* قوانین احتمالات هم تقریباً بطلان این فرضیه را نشان می دهند. پس از واریسی به اصطلاح براهین وجود خدا در فصل ۳، دوباره در فصل ۴ به این مطلب بازخواهم گشت. در این میان، به لادری گری می پردازم و این انگاره ی خطا که پرسش از وجود یا عدم وجود خدا فراسوی مرزهای علم است.

[1] . paradoxical

[2] . Christopher Hitchens

[3] . Natalie Angier

* تام فلین، ویراستار *Free Inquiry* این نکته را به قوت بیان کرده است (در مقاله ای با عنوان "لحظه ی سرنوشت ساز سکولاریسم" *Free Inquiry* 26:3, 2006, 16-17): اگر ما بیخدایان تنها و منکوب شده هستیم، فقط باید خودمان را سرزنش کنیم. از حیث شماره، ما قوی هستیم. بیابید زورهایمان را روی هم بگذاریم."

[4] . Margaret Downey

* هنگامی که ناپلئون از لاپلاس، ریاضیدان مشهور، پرسید که چگونه توانسته بدون ذکر از خدا کتابش را بنویسد، لاپلاس جواب داد: "آقا، من به این فرضیه نیازی ندارم."

فقر لادری گری

آن مسیحی هیکل داری که از بالای منبر نمازخانه ی قدیمی مدرسه با شور و شوق ما را موعظه می کرد، حرمت مکتومی برای بیخدایان قائل بود. آنان دست کم جسارت ابراز عقاید مخبّط خود را دارند. اما واعظ ما اصلاً تحمل لادریان را نداشت: آدم هایی ضعیف النفس، احساساتی، آب دوغ خیاری، هرزه و هُرُری. تا حدی حق با آن واعظ بود، اما دلایل اش کاملاً غلط بودند. به همان سیاق، به گفته ی کونتنن دولابُدویر [1]، هیو روس ویلیامسون [2] که مورخی کاتولیک بود، "به مؤمنان کاتولیک معتقد و نیز به بیخدایان معتقد احترام می گذاشت. اما تحقیر خود را نثار هرهری مسلک های میانه گیر بی جریزه ای می کرد که در میانه ی این میدان معلق و وارو می زنند." [۲۷]

هیچ اشکالی ندارد که وقتی شواهدی له یا علیه یک مدعا نداریم، لادری گری پیشه کنیم. در این حالت لادری گری موضع معقولی است. وقتی از کارل ساگان پرسیدند که آیا در جهان های دیگر حیات وجود دارد، با افتخار جواب داد که در این مورد لادری [اگنوستیک] است. وقتی ساگان از پاسخ قاطع امتناع کرد، مصاحبه گر باز به او اصرار کرد که "توی دل" اش در این باره چه فکر می کند. و او پاسخی فراموش نشدنی داد: "اما من سعی نمی کنم با دلم فکر کنم. همین قدر کافی است که قضاوت را تا زمان حصول شواهد به تعویق بیندازیم." [۲۸] بحث وجود حیات فرازمینی همچنان گشوده است. هر دو طرف بحث می توانند استدلال های خوبی اقامه می کنند، اما از شواهد فعلی، جز سایه زدنی بر احتمالات حامی یکی از دو طرف بحث بر نمی آید. در بسیاری از پرسش های علمی، لادری گری موضع مناسب است؛ مثلاً در این باره که علت انقراض جانوران در پایان عصر پرمیان، بزرگ ترین انقراض جمعی در تاریخ فسیلی، چه بوده، علت می تواند برخورد یک شهاب بوده باشد، حادثه ای که در پرتو شواهد فعلی، با احتمال بیشتر می توان گفت علت انقراض دایناسورها بوده، اما ممکن هم هست حادثه ی دیگری، یا ترکیبی از حوادث دیگر، علت

انقراض عصر پرمیان بوده باشند. لادری گری درباره ی علل هردوی این انقراض ها معقول است. اما در باره ی پرسش از وجود خدا چه؟ آیا باید درباره ی خدا هم لادری باشیم؟ برخی با قطعیت گفته اند بلی، و اغلب با لحنی گفته اند که زیادی راسخ می نماید. آیا حق با آنهاست؟

من بحث خود را از تمایز نهادن میان دو نوع لادری گری آغاز می کنم. نخست لادری گری موقتی در عمل یا [3] TAP است. این قسم میانه گیری هنگامی معقول است که یک پاسخ قاطع و مشخص موجود باشد، اما هنوز شواهدی برای دستیابی به آن پاسخ موجود نباشد (یا شواهد مفهوم نشده باشند، یا وقت کافی برای ملاحظه ی شواهد نباشد و الخ). مثلاً در پرسش از علت انقراض پرمیان، TAP موضع معقولی است. چون حقیقتی آن بیرون هست و امید داریم که روزی آن را بدانیم، گرچه در حال حاضر نمی دانیم.

اما یک قسم عمیقاً چاره ناپذیر دیگر از لادری گری هم هست، که من آن را PAP می نامم (مخفف لادری گری دانمی اصولی [4]). طریقه ی PAP از لادری گیری مناسب پرسش هایی است که هر قدر هم که شواهد گرد آوریم نمی توانیم پاسخی برایشان بیابیم، چون اصولاً شواهدی برشان مترتب نیست. این پرسش ها در سپهری متفاوت، یا در بعدی دیگر، فراسوی حیطه ی شواهد قابل دستیابی سیر می کنند. یک نمونه ی این پرسش ها، آن لطیفه ی قدیمی فلسفی است که آیا تو هم مثل من قرمز می بینی؟ شاید آنچه برای تو قرمز می نماید برای من سبز باشد، یا اصلاً رنگی باشد که در خیال من هم نمی گنجد. فیلسوفان این پرسش را از زمره ی پرسش هایی می دانند که هرگز پاسخ داده نخواهد شد. هر قدر هم که شواهد جدید فراهم کنیم پاسخ این پرسش را به ما نمی دهند. و برخی از دانشمندان و دیگر روشنفکران هم معتقداند – به نظرم زیادی مشتاقانه – که پرسش وجود خدا هم به این مقوله ی تا ابد دست نیافتنی PAP تعلق دارد. با این دیدگاه، چنان که خواهیم دید، اغلب به نحو غیرمنطقی قیاس می کنند که احتمال درستی فرضیه ی وجود خدا و فرضیه ی عدم وجود او دقیقاً معادل است. من مدافع دیدگاهی کاملاً مخالف هستم: لادری گری درباره ی وجود خدا قویاً به مقوله ی موقتی یا TAP تعلق دارد. حال چه خدا موجود باشد و چه نباشد. این یک پرسش علمی است؛ ممکن است روزی پاسخ اش را بدانیم، و در این حین می توانیم با قوت در مورد احتمال وجود خدا اظهار نظر کنیم.

در تاریخ اندیشه ها، نمونه هایی از پرسشهایی پاسخ یافته را می یابیم که قبلاً فراسوی مرزهای دانش می شمرده اند. آگوست کنت [5]، فیلسوف مشهور فرانسوی، به سال ۱۸۳۵ درباره ی ستارگان نوشت: "ما هرگز، به هیچ طریقی، قادر نخواهیم بود که کُنه ستارگان را پژوهش کنیم، و ترکیبات شیمیایی و ساختار کانی شان را بشناسیم." حتی پیش از اینکه کنت این کلمات را بنویسد، فراونهورفر با طیف نگارش شروع به تحلیل ترکیب شیمیایی خورشید کرده بود. امروزه طیف نگاران با تحلیل شیمیایی دقیق از ترکیبات دوردست ترین ستارگان، کنت را بهت زده می کنند [۲۹]. فارغ از لادری گری اخترشناسانه ی کنت، این حکایت

هشداردهنده، دست کم ما را و می دارد تا از بی پروا حکم به درستی لادری گری [اگنوستیسم] ابدی نکنیم. با این حال، هنگامی که نوبت به خدا می رسد، فیلسوفان و دانشمندان فراوانی چنین می کنند. اول از همه مبدع خود واژه ی اگنوستیک، توماس هاکسلی چنین کرد [۳۰].

هاکسلی معنای واژه ی ابداعی خود [اگنوستیک] را در پاسخ حملاتی که به آن شد تشریح کرد. رئیس کالج پادشاهی لندن، عالیجناب دکتر والس، تحقیر خود را چنین نثار "اگنوستیسم جیوناته" ی هاکسلی کرد:

او می تواند خود را اگنوستیک بخواند؛ اما تسمیه ی اصلی او یک نام قدیمی تر است: او کافر [6] است، یعنی بی ایمان است. شاید واژه ی کافر ظنین نامطوبوعی داشته باشد. شاید او باید نام جدیدی اختیار می کرد. برای آدم چیز نامطوبوعی است، و باید باشد، که صاف و پوست کنده بگوید که به عیسی مسیح اعتقاد ندارد.

اما هاکسلی آدمی نبود که چنین تحقیری را بر خود روا دارد. و پاسخ او به سال ۱۸۸۹ به همان چزانندگی بود که از او انتظار داریم (گرچه هرگز از طریق ادب خارج نشد: این بولدگ داروین، دندان های خود را در مکتب طعن و کنایه ی ویکتوریایی تیز کرده بود). سرانجام پس از اینکه حق دکتر والس را کف دستش گذاشت، به واژه ی "اگنوستیک" پرداخت و شرح داد که چطور به آن رسیده است. او یاد آور شد که،

[دیگران] کاملاً مطمئن بودند که به قسمی "گنوسیسم" [شناخت] دست یافته اند - یعنی کم و بیش با موفقیت مسئله ی هستی را گشوده اند؛ در حالی که من کاملاً مطمئن بودم که چنان شناختی ندارم، و اعتقاد قوی داشتم که این مسئله ناگشودنی است. و همنوا با هیوم و کانت، نمی توانستم مغرورانه بیادیشم که به زودی به چنان شناختی نائل خواهم شد... پس لختی اندیشیدم، و چیزی را که عنوان مناسب "اگنوستیک" بود دریافتم.

در ادامه ی این سخنرانی، هاکسلی توضیح می دهد که اگنوستیک ها [لادریان] هیچ نظام عقیدتی [درباره ی دین] ندارند، چه نفیاً و چه اثباتاً.

در حقیقت اگنوستیسم یک نظام عقیدتی نیست، اما روشی است که درباب دین بر اصلی واحد تکیه دارد... به نحو اجبابی، این اصل را می توان چنین بیان کرد: در امور عقلانی تا آنجایی که عقلت تو را می برد، بی هیچ ملاحظه ای با او همراهی کن. و به نحو سلبی: در امور عقلانی وانمود نکن که نتایج ثابت نشده یا ثابت نشدنی قطعیت دارند. به همین خاطر من به مسلک اگنوستیک

گرویدم، که می گوید اگر آدمی کل نگر و استوار باشد نباید از نگرستن رویارو به عالم شرمگین شود، درچننه ی آینده هرچه که می خواهد باشد.

از دید یک دانشمند این سخنان حکیمانه می آیند و هیچ کس کوچک ترین ایرادی به هاکسلی نمی گیرد. اما ظاهراً هاکسلی در بحث ناممکنی مطلق اثبات یا رد وجود خدا، از سایه روشن های احتمالات چشم می پوشد. این حقیقت که ما نتوانیم وجود چیزی را ثابت یا رد کنیم، وجود یا عدم آن را علی السویه نمی کند. فکر نمی کنم هاکسلی با این نکته ی من مخالفت می کرد، و به گمانم موقعی هم که او مخالف این نکته می نمود سعی بلیغ داشت تا با قبول یک موضع، موضع دیگرش را حفظ کند. چنین تلاشی گاهی از همه ما سر می زند.

برخلاف هاکسلی، پیش نهادی من این است که فرضیه ی وجود خدا یک فرضیه ی علمی است، مثل همه ی فرضیه های دیگر. حتی اگر آزمون آن در عمل دشوار باشد، متعلق به همان جعبه ی TAP یا سنوالات موقتی است، درست مثل فرضیات مربوط به انقراض دوران های پرمیان و کرتاسه. پرسش وجود یا عدم وجود خدا، پرسش از یک فکت علمی درباره ی عالم است، که اگر پاسخ اش در عمل کشف نشدنی باشد، در اصل کشف شدنی است. اگر خدا وجود داشت و می خواست وجودش را آشکار کند، می توانست برهانی قاطع به نفع خود ارائه دهد. و حتی اگر وجود یا عدم وجود خدا هیچ گاه به نحوی با قطعیت اثبات یا رد نشود، با شواهد در دست و استدلال می توان احتمالی بعید از ۵۰ درصد را تخمین زد.

پس بگذارید ایده ی طیف احتمالات را جدی بگیریم و داوری آدمی درباره ی وجود خدا را در این طیف میان دو حد متضاد قطعیت بگذاریم. این طیف پیوسته است، اما می توان آن را به هفت بخش تقسیم بندی کرد.

خداباوری قوی. احتمال ۱۰۰ درصدی وجود خدا، به قول کارل گوستاو یونگ [7] "من باور ندارم، می دانم"

۱. احتمال بسیار قوی اما کمتر از ۱۰۰ درصد. بیخدایی در عمل. "من به قطع نمی دانم، اما قویاً به وجود خدا

باور دارم و زندگانی ام را برپایه ی این باور پی می گیرم."

۲. احتمال بالای ۵۰ درصد اما نه خیلی بالا. به لحاظ فنی لادری اما مایل به خداباوری. "من خیلی نامطمئن ام،

اما مایل ام به خدا باور داشته باشم."

۳. دقیقاً ۵۰ درصد. لادری گری کاملاً بیطرفانه. "احتمال وجود یا عدم وجود خدا کاملاً علی السویه است."

۴. پایین تر از ۵۰ درصد، اما نه خیلی پایین تر. به لحاظ فنی لادری اما مایل به بیخدایی. "نمی دانم خدا وجود

دارد یا نه اما متمایل به شکاکیت هستم."

۵. احتمال خیلی پایین، اما بیش از صفر. بیخدایی در عمل. "نمی توانم قطعاً بدانم که اما فکر می کنم که وجود

خدا خیلی نامحتمل است، و زندگی ام را برپایه ی نبودن اش پی می گیرم.

۶. بیخدایی قوی. "می دانم که خدایی نیست، به همان قطعیتی که که یونگ 'می داند' که خدایی هست."

برای من جای شگفتی خواهد بود اگر ببینم که که عده ی زیادی در مقوله ی ۷ می گنجند. این مقوله را برای تقارن با مقوله ی ۱، که کاملاً برطرفدار است درج کرده ام. سرشت ایمان این است که شخص می تواند، مثل یونگ، چیزی را بدون داشتن دلایل کافی باور کند (یونگ همچنین معتقد بود که کتاب های خاصی در کتابخانه اش خود به خود با صدایی مهیب منفجر شده اند). بیخدایان ایمان ندارند؛ و عقل محض هم نمی تواند شخص را به یقین کامل درباره ی عدم وجود قطعی چیزی برساند. بنابراین در عمل مقوله ی ۷ کم طرفدارتر از مقوله ی متضادش، یعنی ۱ است که هواخواهان سینه چاکي دارد. من خود را جزو مقوله ی ۶ می دانم، اما با تمایل به سوی مقوله ی ۷ – لادری گری من در مورد خدا فقط به قدر لادری گری ام در مورد پریان ته باغ است.

این طیف احتمالات به خوبی با TAP (لادری گری در عمل) جور در می آید. با نگاه سطحی چنین می نماید که می توان PAP (لادری گری دانمی اصولی) را در میانه ی این طیف نهاد، که احتمال وجود خدا را ۵۰ درصد محسوب می کند، اما این نگاه درست نیست. لادریان PAP با قطعیت معتقداند که درباب وجود خدا، چه نفیاً و چه اثباتاً، هیچ نمی توان گفت. این پرسش، در نظر لادریان PAP، اصولاً پاسخ ناپذیر است، و آنها باید قاطعانه از درج خود در هر جای این طیف احتمالات تن زنند. این که من نمی توانم بدانم که آیا رنگ قرمز شما همان رنگ سبز من است، این احتمال را ۵۰ درصد نمی سازد. گزاره ی محل بحث بی معنا تر از آن است که بتوان با احتمالات شأنی به آن داد. با این حال، این خطای رایجی است، که باید بازم به آن بپردازیم، تا از فرض پاسخ ناپذیر بودن پرسش وجود خدا به این نتیجه تلفزیم که وجود یا عدم وجود خدا هم-احتمال اند.

یک طریق دیگر بیان این خطا، نکته ی مربوط به زحمت اثبات [8] است، که برتراند راسل با ظرافت در حکایت قوری سماوی بیان کرده است. [۳۱]

بسیاری از سخت کیشان چنان سخن می گویند که انگار وظیفه ی ردّ جزئیات قدیمی بر عهده ی شکاکان است. این مسلماً اشتباه است. اگر من ادعا کنم که بین زمین و مریخ یک قوری چینی هست که در مدار بیضوی به دور خورشید می گردد، هیچ کس نخواهد توانست اظهارم را رد کند، البته به شرطی که بادقت بیافزایم که این قوری چنان کوچک است که حتی قوی ترین تلسکوپ ها هم آن را آشکار نمی کنند. اما اگر بگویم که چون کسی نمی تواند سخن ام را رد کند، پس عقل هیچ بشری نباید در صحت حرف ام شک کند، آن وقت بقیه حق دارند فکر کنند که دارم چرند می گویم. اما اگر کتب باستانی بر وجود آن قوری صحه گذاشته بودند، و

هر یکشنبه آن را به عنوان حقیقتی مقدس تعلیم داده بودند، و در مدرسه در ذهن بچه ها فرو کرده بودند، درنگ در باور بدان نشان انحراف قلمداد می شد و شکاک را در عصر روشنگری محتاج روان درمانی و در اعصار پیش تر محتاج مفتش عقاید می نمود.

ما وقت مان را برای ردّ قوری سماوی هدر نمی دهیم چون، تا آنجا که من می دانم، کسی قوری سماوی نمی پرستد. § اما اگر مجبورمان کنند، در اظهار بی اعتقادی به وجود قوری پرنده درنگ نخواهیم کرد. با این حال، به بیان دقیق همگی ما باید **لاادری قوری** باشیم: ما نمی توانیم به قطع و یقین ثابت کنیم که چنین قوری ای وجود ندارد. اما در عمل، ما از لاادری قوری فراتر می رویم و به **بی-قوری** میل می کنیم.

دوستی دارم که یهودی بار آمده و هنوز برای ابراز وفاداری به سنت مراسم سَبْت و دیگر مناسک یهودی را رعایت می کند. او خود را "لاادری کرم دندان" می خواند و معتقد است که وجود خدا هم بیش از وجود کرم دندان محتمل نیست. شما نمی توانید هیچ کدام از این فرضیه ها را رد کنید، و هر دو هم به یک میزان نامحتمل اند. او درست همان قدر که بی-کرم دندان است، بی-خدا هم هست. و درباره ی هر دو هم به یک میزان لاادری است.

البته قوری راسل، تمثیلی از بینهایت چیز دیگر است که وجودشان را می توان تصور کرد، اما نمی توان رد کرد. کلارنس دارو [9]، وکیل بزرگ آمریکایی، گفته است "من به خدا اعتقاد ندارم، همان طور که به کلثوم ننه اعتقاد ندارم." آندرو مولر روزنامه نگار هم عقیده دارد که التزام هر دین خاصی " غریب تر از این نیست که معتقد باشیم جهان به شکل متوازی الاضلاعی است که دو زاویه ی حاده ی آن را دو خرچنگ سبزرنگ غول آسا به نام های اسمرالدا و کیث محکم با چنگک خود می فشارند. [۳۲]. اما مثال محبوب فیلسوفان یک تکشاخ نادیدنی، ناشنیدنی لمس نکردنی است که وجود یا عدم اش، نقل محفل بچه های دبستانی در کمپ کونست* است. در حال حاضر یک خدای محبوب بر روی اینترنت، - که به قدر بیهوده یا هر خدای دیگر ردناپذیر [10] است - دیو اسپاگتی پرنده [11] می باشد، که بسیاری مدعی چند رشته تماس با او شده اند. [۳۳] من خوشحال شدم وقتی دیدم که کتاب **انجیل دیو اسپاگتی پرنده** هم منتشر شده [۳۴] و با اقبال فراوان مواجه شده است. من شخصاً این کتاب را نخوانده ام، اما وقتی **می دانید انجیلی صحت دارد**، چه نیازی به خواندن هست؟ در ضمن، یک انشعاب بزرگ هم تا به حال در این دیانت ایجاد شده، که به تشکیل کلیسای **رفرم یافته** ی دیو اسپاگتی پرنده انجامیده است. [۳۵]

مقصود از ذکر همه ی این مثال های نونوار این است که همگی ردناپذیر هستند، و با این حال هیچ کس فکر نمی کند که که فرضیه های وجود و عدم وجودشان علی السویه صحت دارند. حرف راسل این است که زحمت اثبات بر دوش مؤمنان است نه

غیرمؤمنان. و حرف من این نکته ی مربوط به آن است که بخت وجود قوری (دیو اسپاگتی \ اسمرالدا و کیث\ تکشاخ و الخ) با بخت عدم وجوشان برابر نیست.

هر آدم عاقلی می پذیرد که ردناپذیر بودن قوری های پرنده، به کارهیچ استدلال جالبی نمی آید. هیچ کدام از ما التزامی در خود احساس نمی کنیم که هیچ یک از میلیون ها چیز عجیب و غریبی را که یک ذهن خلاق یا شوخ طبع می تواند خلق کند رد کنیم. وقتی از من می پرسند که آیا بیخدا هستم، یک راهکار جالب این است که به سوال کننده خاطر نشان می کنم که او هم در قبال زئوس، آپولو، آمون، رع، میترا، بل، ثور، واتو، گوساله ی طلایی و دیو اسپاگتی پرنده بیخداست. من فقط یک خدا پیش تر می روم.

ما خود را ملزم می بینیم که شکاکیت عمیق خود را که به بی باوری تمام عیار پهلو می زند بیان کنیم – جز در مورد تکشاخ ها، کرم های دندان و خدایگان یونانی، رومی، مصری و وایکینگ، که (امروزه) نیازی نیست به خودمان زحمت بدهیم. در مورد خدای ابراهیمی اما، لازم است به خود زحمت دهیم، چون بخش عظیمی از مردمی که این سیاره را با آنان شریک هستیم عمیقاً به وجودش باور دارند. حکایت قوری راسل نشان می دهد که شیوع اعتقاد به خدا، در قیاس با شیوع اعتقاد به قوری پرنده، منطقیاً زحمت اثبات را بر دوش طرف دیگر نمی اندازد، گرچه ظاهراً از لحاظ سیاست عملی چنین می کند. اینکه شما نمی توانید عدم وجود خدا را ثابت کنید مطلبی پیش پا افتاده و پذیرفته شده است، البته به این معنا که ما هرگز نمی توانیم به قطع و یقین عدم وجود هر چیزی را ثابت کنیم. نکته ی مهم این نیست که آیا خدا ردناپذیر است (که چنین نیست) بلکه این است که آیا وجوش **محتمل** است یا نه. این موضوع دیگری است. در مورد برخی چیزهای ردناپذیر می توان گفت که احتمال وجودشان خیلی کمتر از احتمال وجود چیزهای ردناپذیر دیگر است. هیچ دلیلی ندارد که خدا را از ملاحظات درون طیف احتمالات مصون بداریم. و مسلماً هیچ دلیلی هم ندارد که فرض کنیم که چون خدا را نه می توان رد کرد و نه اثبات، پس احتمال وجودش ۵۰ درصد است. چنان که خواهیم دید، خلاف این مطلب صادق است.

[1] . Quentin de la Bedoyere

[2] . Hugh Ross Williamson

۲. مخفف: Temporary Agnosticism in Practice

Permanent Agnosticism in Principle .[4]

[5] .Auguste Comte

[6] . infidel

[7] . Carl Gustav Jung ، روانشناس و روانکاو سونسی.

[8] . burden of proof

§ شاید من در این قضاوت عجله کرده باشم. روزنامه ی ایندپندنت یکشنبه ۵ ژون ۲۰۰۵ حاوی این خبر بود: "مقامات مالزیایی می گویند که فرقه ای مذهبی که یک قوری مقدس به ابعاد یک خانه ساخته، از قوانین شهرسازی تخطی کرده است." همچنین نگاه کنید به اخبار بی بی سی <http://news.bbc.co.UK/2hi/asia-pacific/4692039.stm>.

[9] . Clarence Darrow

* Camp Quest یک سازمان آمریکایی است که اردوهای تابستانی کاملاً دلپذیری برگزار می کند. برخلاف دیگر اردوهای تابستانی آمریکا که تابع آداب پیشاهنگی و دینی هستند، کمپ کونست، که توسط ادوین و هلن کیگن در کنتاکی بنا نهاده شد، توسط اومانست های سکولار اداره می شود، و کودکان را تشویق می کند تا خود با دید شکاکانه بیاندیشند و در عین حال با گردش های خارج شهر اوقات خوشی را نیز بگذرانند (www.camp-quest.org). امروزه کمپ کونست های دیگری با رویه ی مشابه در تنسی، مینسوتا، میشیگان، اوهایو و کانادا شکل گرفته اند.

[10] . undisprovable

[11] . Flying Spaghetti Monster

نوما

درست همان طور که هاکسلی معلق وارو می زد تا اگنوستیسیسم را کاملاً بی طرف معرفی کند، و آن را درست در میانه طیف هفت رده ای من از باور دینی بنشانند، خداپاوران هم از سوی دیگر طیف، همان معلق وارو زدن را با دلایل مشابه پیشه کرده اند. آلیستر مک گراث [1] الاهیدان این تلاش را کانون کتاب خود خدای داوکینز: ژن ها، مم ها و منشاء حیات قرار داده است. او پس از ارائه ی خلاصه ای از آثار علمی من، که به نحو تحسین برانگیزی منصفانه است، ظاهراً تنها یک ایراد را برای رد دیدگاه من یافته: مشکل انکارناپذیر اما به طرز فصاحت بار ضعیف در دیدگاه شما این است که نمی توانید وجود خدا را رد کنید. من هنگام

خواندن کتاب مک گراث، صفحه پشت صفحه در حاشیه می نوشتیم "قوری". مک گراث هم ذکر خیری از توماس هاکسلی می کند و می گوید "هاکسلی که هم از خداپاوران و هم از بیخدایان به خاطر اظهارات جزمی فاقد شواهد تجربی شان به تنگ آمده بود، اعلام کرد که پرسش خدا را نمی توان بر پایه ی روش علمی پاسخ داد."

در ادامه، مک گراث به همین سیاق از استیون جی گولد نقل قول می کند: "و برای چند میلیون امین بار از جانب همه ی همکاران ام (چه در شب نشینی های دانشکده و چه در مقالات عالمانه) می گویم: علم اصلاً نمی تواند (با روش های معتبر خود) در باب احتمال سروری خدا بر جهان فتوی دهد. ما نه می توانیم وجود خدا را تأیید کنیم و نه انکار؛ ما به عنوان دانشمند اصلاً نمی توانیم سخنی درباره اش بگوییم." گذشته از لحن سرشار از اطمینان، و تقریباً مرعوب کننده ی سخن گولد، این سخن حقیقتاً چه توجیهی دارد؟ چرا ما، به عنوان دانشمند، نباید درباب خدا اظهار نظر کنیم؟ و چرا قوری راسل، یا دیو اسپاگتی پرنده هم به همین سان از گزند شکاکیت علمی مصونیت نیابند؟ چنان که به زودی مدلل خواهیم کرد، جهانی با یک سرور آفریننده بسیار متفاوت از جهانی بدون چنین سروری خواهد بود. پس چرا موضوع وجود خدا مناسب بررسی علمی نباشد؟

گولد در یکی از کتاب های کمتر تحسین شده اش با عنوان **سنگ های اعصار** [2] این ایده را تا حد کسالت باری بسط می دهد. در این کتاب او واژه ی نوما [3] را برای اختصار عبارت "قلمرومندان ناهمپوشان" [4] مطرح می کند.

شبکه ی یا قلمرو علم، حوزه ی تجربی را می پوشاند: اینکه جهان از چه ساخته شده (فکت) و چرا این طور کار می کند (نظریه). قلمرو دین، حوزه ی معانی غایی و ارزش های اخلاقی را در بر می گیرد. این دو قلمرو همپوشان نیستند، و تمام قلمروها را هم محاط نمی کنند (مثلاً، قلمرو هنر و معنای زیبایی را در نظر بگیرید). با نقل یک کلیشه ی قدیمی، می توان گفت علم، دوران سنگ ها را می کاود و دین سنگ دوران ها را؛ علم چپستی آسمان را می جوید، و دین عروج به آسمان را.

این مطلب دارای کمال صحت و درستی می نماید، البته پیش از لحظه ای تأمل در آن. این پرسش های غایی چه هستند که دین در محضرشان یک میهمان محترم است، اما علم باید دم اش را روی کولش بگذارد و محترمانه کنار برود؟

مارتین رییز، اخترشناس برجسته ی کمبریج که پیش تر از او یاد کردم، کتابش با عنوان **مأوی کیهانی ما** را با طرح دو پرسش غانی قابل ذکر و دادن دو پاسخ نوماپسند آغاز می کند. "نخستین راز برجسته این است که چرا اصلاً چیزی وجود دارد. چه چیزی روح حیات را بر معادلات دمیده، و آنها را در جهان واقعی تحقق بخشیده است؟ چنین پرسش هایی فراسوی علم هستند؛ قلمرو فیلسوفان و الاهیون اند." اما من ترجیح می دهم بگویم که اگر این پرسش ها حقیقتاً فراسوی قلمرو علم اند، پس به قطع و یقین فراسوی قلمروی الاهیون نیز هستند (برایم جالب است بدانم که فیلسوفان درباره ی اینکه مارتین رییز آنها را با الاهیون هم

کاسه کرده چه فکر می کنند). مایلم از این هم پیش تر روم و بپرسم که اصلاً چرا می توان گفت که الاهیون قلمرو ای دارند. من همواره سخن رئیس سابق دانشکده مان در آکسفورد را به خاطر می آورم. يك الاهيدان جوان تقاضاي يك بورس تحقيقاتي کرده بود. تز دکترای او در باب الاهیات مسیحی، رئیس دانشکده ی ما را واداشت تا بگوید "من عمیقاً شك دارم که این اصلاً يك رشته باشد."

الاهيدانان چه مهارتي دارند که دانشمندان ندارند و به کار پرسش هاي عميق کيهاني مي آيد؟ در کتاب ديگري سخنان يك اخترشناس آکسفوردي را نقل کرده ام که وقتی يکي از این پرسش هاي عميق را از او پرسيدم، گفت: "آه، اینجا ما به وراي قلمروي علم مي رويم. و بايد شما را به دوست خوبان جناب کشيش رجوع دهم." من آن موقع به قدر کافي حاضر جواب نبودم که پاسخي را بدهم که بعداً نوشتم: "اما چرا به کشيش رجوع کنم؟ و نه به باغبان يا سرآشپز؟" چرا دانشمندان در برابر جاه طلبی هاي متألهان، درباره ی پرسش هايی که الاهیون هم مسلماً بیش از خود دانشمندان شایستگی جواب دادن شان را ندارند، چنین جیونانه سر تکريم فرود مي آورند؟

مطابق کلیشه ای ملالت بار (که برخلاف بسیاری از کلیشه ها، حتی درست هم نیست) علم معطوف به پرسش از چگونگی [5] است، درحالی که تنها الاهیات می تواند پرسش از چرایی [6] را پاسخ دهد. اما اصلاً پرسش از چرایی چگونه پرسشی است؟ هر پرسشی که با واژه ی "چرا" شود، پرسش درستی نیست، مثلاً: چرا تکشاخ ها توخالی هستند؟ برخی از این پرسش ها حتی ارزش جواب دادن هم ندارند، مثلاً: انتزاع چه رنگی است؟ امید چه بویی دارد؟ هر جمله ی سنوالی که ساخت دستوری درستی داشته باشد، لزوماً پرسش معنادار یا شایان توجهی نیست. و اصلاً معلوم نیست که اگر علم نتواند به يك پرسش معنادار پاسخ دهد، پس دین می تواند.

شاید پرسش هاي حقیقتاً عميق و پرمعنايي باشند که تا ابد فراسوي مرزهاي علم قرارگیرند. شاید نظریه ی کوانتوم به آستانه ی این فهم ناپذیرها رسیده باشد. اما اگر علم نتواند برخی پرسش هاي غانی را پاسخ گوید، چرا باید فکر کنیم که دین می تواند؟ به گمانم هیچ يك از آن اخترشناسان آکسفوردي و کمبريجي واقعاً معتقد نباشد که الاهیون تخصصی خاص دارند که به مدد آن می توانند پرسش هايی را که برای علم زیاده از حد ژرف اند پاسخ گویند. به گمانم هر دوي این اخترشناسان فقط برای عرض ادب معلق وارو زده اند: متألهان هیچ سخن درخوري درباره ی هیچ چیز ديگر ندارند؛ پس بگذاريد ارزني جلويشان بريزيم تا مشغول پرسش هايی شوند که هیچ کس نمی تواند پاسخ دهد و چه بسا هرگز هم پاسخي نداشته باشند. برخلاف این دوستان اخترشناس، من موافق نیستم که باید ارزني جلو متألهان ریخت. من اصلاً هیچ دليل خوبی نمی یابم که الاهیات (برخلاف تاریخ انجیل، ادبیات و غیره) اصلاً يك رشته ی مطالعاتی باشد.

با این حال، همگی ما می‌توانیم موافق باشیم که دخیل کردن علم در بحث از ارزش‌های اخلاقی، دست‌کم، مسئله برانگیز است. با این حال، آیا گولد واقعاً می‌خواهد حق تمییز خوب و بد را به دین واگذارند؟ این که هیچ چیز دیگری نمی‌تواند به خرد آدمی یاری رساند، دلیل نمی‌شود تا زمام کل امور را به دین بسپاریم. و بالاخره باید از خود پرسیم این نقش باید به کدام دین محول شود؟ دینی که ما اتفاقاً در مکتب آن بار آمده ایم؟ بعد پرسیم باید به کدام فصل، از کدام کتاب انجیل رجوع کنیم؟ (چون بسیاری از مطالب انجیل کاملاً ناهمخوان یا با هر معیارخردانه‌ای شنیع اند. چه بسیار علمایی که انجیل را خوانده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که انجیل برای کیفر زناکاری، جمع آوری هیزم در سبت، و اهانت به والدین، مجازات اعدام را توصیه می‌کند. اگر سفر تثبیه و لویتیکوس [کتاب‌های سوم و پنجم از عهد عتیق] را رد کنیم، همان‌طور که همه‌ی مدرن‌های روشنفکر چنین می‌کنند، با چه معیارهایی می‌توانیم تصمیم بگیریم که باید کدام یک از ارزش‌های اخلاقی دین را بپذیریم؟ آیا باید میان ادیان جهان دوره بگردیم و آنی را که آموزه‌های اخلاقی‌اش بیشتر به مذاق ما خوش می‌آید برگزینیم؟ اگر چنین باشد، هنوز باید پرسیم با چه معیاری باید دست به گزینش بزنیم؟ و اگر برای گزینش از میان اخلاقیات ادیان، معیارهای مستقلی داریم چرا میانبر نزنیم و بدون رجوع به ادیان، مستقیماً سراغ گزینش اخلاقی نرویم؟ در فصل ۷ به این پرسش‌ها بازخواهم گشت.

من اصلاً باور نمی‌کنم که گولد چندان معتقد به نوشته‌هایش در کتاب **سنگ‌های اعصار** باشد. چنان‌که گفتم، همگی ما متهم ایم که معلق وارو می‌زنیم تا در برابر حریفی بی‌شان اما نیرومند، مؤدب باشیم، و به نظرم مقصود کتاب گولد هم جز این نیست. می‌توان درک کرد که او واقعاً به مضمون اظهارات‌اش در مورد اینکه علم در مقابل پرسش از وجود خدا هیچ حرفی برای گفتن ندارد، اعتقاد داشته است: "ما نه می‌توانیم وجود خدا را تأیید کنیم و نه انکار؛ ما به عنوان دانشمندان اصلاً نمی‌توانیم سخنی درباره‌اش بگوییم." این به لادری گری دائمی و بازگشت‌ناپذیر راه می‌برد؛ یک PAP تمام‌عیار. سخن گولد بدان معناست که علم حتی نمی‌تواند پاسخی **احتمالاتی** به پرسش از وجود خدا بدهد. این مغالطه‌ی بسیار رایج – که بسیاری مانند ورد تکرارش می‌کنند، اما شک دارم که خیلی‌هایشان درست به آن اندیشیده باشند – حاکی از نگرشی ست که من آن را "فقر لادری گری" می‌خوانم. در ضمن، خود گولد هم یک لادری بیطرف نبود، بلکه در عمل قویاً مایل به بیخدایی بود. اگر او هیچ حرفی درباره‌ی وجود خدا ندارد، چگونه چنان داور می‌کند؟

مطابق فرضیه‌ی وجود خدا، عامل فراطبیعی‌ای وجود دارد که آفریننده و حافظ جهان است و حتی با انجام معجزه در کار جهان مداخله می‌کند. این معجزات، مستلزم تخطی موقتی از قوانین تغییرناپذیری هستند که خود خدا وضع کرده است – دست‌کم بسیاری از روایت‌های این فرضیه چنین مدعایی دارند. ریچارد سونبرن، یکی از برجسته‌ترین متألهان بریتانیا، در کتاب خود **آیا خدایی هست؟** کاملاً در این مورد صراحت دارد:

ادعای خداپاور این است که خدا قدرت خلق، حفظ و نابودی هر چیزی، چه خرد و چه کلان، را دارد. او می تواند اشیا را به هر قسمی به حرکت وادارد... می تواند سیارات را چنان بگرداند که کپلر کشف کرد، یا باروت را چنان خلق کند که با زدن جرقه ای منفجر شود؛ و نیز می تواند سیارات را جور دیگری بگرداند، و عناصر شیمیایی را دیگرگونه بیافریند تا در شرایطی متفاوت از شرایط فعلی منفجر شوند. خداوند محدود به قوانین طبیعت نیست؛ او واضح این قوانین است و هرگاه اراده کند می تواند آنها را تغییر دهد یا معوق بگذارد.

به همین سادگی، نه؟! این نگرش هرچه که باشد فرسنگ ها با نوما فاصله دارد. و دانشمندان معتقد به مکتب "قلمرومندان ناهمپوشان"، هر باور دیگری که داشته باشند، باید بپذیرند که جهانی آفریده ی یک خالق هوشمند فراطبیعی، بسیار متفاوت از جهانی فاقد چنین خالقی است. حتی اگر آزمودن این تفاوت بنیادی در عمل آسان نباشد. این نکته، زیرآب این حکم اغواگر آسوده ساز را می زند که علم باید در قبال مدعای وجودی اصلی دین، سکوت کامل پیشه کند. حضور یا غیاب یک آبر-هوش آفریننده، بی شک یک پرسش علمی است، حتی اگر در عمل قابل پاسخگویی نباشد - یا تاکنون امکان پاسخگویی اش فراهم نشده باشد. همین مطلب درباره ی صحت و سقم داستان های معجزه هم صدق می کند. داستان هایی که دین برای تأثیرنهادن بر مؤمنان بدان ها متوسل می شود.

آیا پدر عیسی انسان بود، یا مادرش در زمان تولد او باکره بود؟ چه شواهد موجود برای پاسخ گویی این پرسش کافی باشند و چه نباشند، این پرسشی کاملاً علمی است که در اصل پاسخ واحدی دارد: بلی یا خیر. آیا عیسی، الیعاذر مرده را زنده کرد؟ آیا خود عیسی پس از سه روز مصلوب بودن زنده شد؟ هر کدام از این پرسش ها پاسخی دارند، پاسخ هایی که علمی هستند، چه در عمل بتوانیم آن ها را بیابیم و چه نتوانیم. به فرض بعید، اگر شواهد مرتبط با این پرسش ها فراهم شوند، باید از روش علمی محض برای پاسخ دهی شان بهره جوییم. برای دراماتیک کردن موضوع، فرض کنید باستان شناسان دی ان آ ی عیسی را بیابند و پس از بررسی آن نتیجه بگیرند که عیسی حقیقتاً پدری نداشته است. آیا می توانید تصور کنید که در این صورت مدافعان دین شانه هایشان را بالا بیاندازند و حرف پرتی از این قبیل بزنند که: " خوب که چی؟ شواهد علمی هیچ ربطی به پرسش های الاهیاتی ندارند. این قلمروها جداگانه اند! ما فقط به پرسش های غائی و ارزش های اخلاقی می پردازیم. نه دی ان آ و نه هیچ شاهد دیگری نمی تواند تفاوتی در قضیه ایجاد کند، چه نفیاً و چه اثباتاً."

کل این داستان، مطایبه ای بیش نیست. می توانید بر سر همه ی دارایی تان شرط ببندید که اگر چنین شواهد علمی ای پیدا شود، غریو شادی الاهیون گوش فلک را کر خواهد کرد. محبوبیت نوما فقط به این خاطر است که هیچ شاهدهی به نفع فرضیه ی وجود خدا در دست نیست. هرگاه کوچک ترین شاهدهی دال بر صحت باورهای دینی یافت شود، متکلمین لحظه ای در دور انداختن نوما

درنگ نخواهند کرد. از متألّهان نخبه که بگذریم، شك دارم که این به اصطلاح معجزات، قوی ترین دلایل مؤمنان برای ایمان شان باشند (و حتی خود آن نخبگان هم داستان معجزات را به صرف تحکیم بیضه ی دین به خورد مؤمنان ساده دل می دهند)؛ و معجزات، بنا به تعریف، تخطی از قوانین علم هستند.

به نظر می رسد که کلیسای کاتولیک از يك سو حامی نوما می نماید و از سوي ديگر انجام معجزه را شرط لازم برای احراز مقام قدیسی محسوب می کند. پادشاه فقید بلژیک به خاطر موضع گیری اش علیه سقط جنین نامزد مقام قدیسی شد. اکنون تحقیقاتی جدی در جریان است تا ببینند آیا می توان به دعاهایی که پس از مرگ آن اعلیحضرت در حق اش شده شفای معجزه آسایی منسوب کرد یا خیر. شوخی نمی کنم. این قضیه صحت دارد، و این رویه ای عام در داستان قدیسان است. به نظرم کل این قضیه برای محافل نخبه تر کلیسایی مایه ی شرمندگی باشد. این که چرا محافلی که شایسته ی نام نخبه باشند دست از کلیسا بر نمی دارند هم، خود رازی است به همان عمق رازهای دیگر محبوب متألّهان.

در مورد معجزات، گولد ناگزیر باید این پاسخ را بپذیرد که نتیجه ی مکتب نوما يك حراج دوسویه است. همین که دین گام در چمنزار علم بگذارد و با معجزه گری شروع به دخالت در امور عالم واقع کند، دیگر در مفهوم گولد از دین نمی گنجد، و نقش مرضی الطرفین آن زایل می شود. اما توجه داشته باشید که دین عاری از معجزه ی مورد نظر گولد، مقبول بیشتر مؤمنان کلیسارو یا قائم الصلاة نیست. در حقیقت چنین دینی سخت به کام مؤمنان معتقد تلخ می آید. آلیس، پیش از آنکه به سرزمین عجایب فرو رود، در مورد کتابی که خواهرش می خواند گفت: خدایی که نه معجزه می کند نه دعاها را اجابت می کند چه فایده ای دارد؟ تعریف مطایبه آمیز آمبروز بیرس [7] از فعل "عبادت کردن" را به خاطر آورد: "خواست به تعلیق درآمدن قوانین عالم به خاطر عرضحال گویی که به بی ارزشی خود معترف است." بعضی قهرمانان ورزشی معتقداند که خدا کمک شان می کند تا پیروز شوند – البته در مقابل حریفانی که به نظر نمی رسد استحقاق کمتری برای امدادهای غیبی داشته باشند. بعضی رانندگان معتقداند که خدا برایشان جای پارک نگه می دارد – که ناگزیر باید این کار را به بهای محروم کردن بقیه انجام دهد. این نوع خداباوری به نحو خجالت آوری شایع است، و بعید است معتقدان آن بتوانند نظر مساعدی به مکتب (ظاهراً) معقول نومایی داشته باشند.

با این تفاسیل، بگذارید از گولد پیروی کنیم و به يك دین حداقلی نامداخله گر بسنده کنیم. یعنی، نه معجزه ای در کار باشد، نه مرادده ای شخصی میان ما و خدا، نه به سخره گرفتن قوانین فیزیک، نه دست درازی دین به چمنزار علم. دست بالا، دروندادی [8] الاهی در شرایط اولیه ی جهان دخیل باشد، چنان که درگذر زمان، ستارگان، عناصر، شیمی و سیارات شکل می گیرند، و حیات تکامل می یابد. آیا به یقین می توان گفت که این جدایشی مکفی است؟ آیا مکتب نوما می تواند از چالش این فروتنانه تر و بی فروغ تر سرافراز درآید؟

خوب شاید شما این طور فکر کنید. اما پیش نهادہ ی من این است کہ حتی یک خدای نومیابی نامداخلہ گر ہم، گرچہ کمتر از خدای ابراهیمی خشن و دست و پاچلفتی است، اما اگر با دیدہ ی انصاف و تدقیق بدان بنگرید، همچنان یک فرضیہ ی علمی است. بہ مطلب بازگردم: جهانی کہ در آن فقط ما باشیم و باقی ہوش ہای آہستہ تکامل یابندہ ی دیگر، بسیار متفاوت از جهانی است کہ وجودش معلول طراحی ہوشمندانہ باشد. قبول دارم کہ در عمل ممکن است تمیز این دو نوع جهان آسان نباشد. با این حال، فرضیہ ی طراحی غانی ویژگی ہای کاملاً خاصی دارد، و تنها آلترناتیو آن یعنی تکامل تدریجی، بہ معنای وسیع تکامل، ہم بہ ہکذا. این دو فرضیہ، قریب بہ آستی ناپذیری اند. هیچ فرضیہ ای غیر از تکامل نمی تواند تبیینی برای وجود باشندہ ہایی ارانہ دہد کہ ایجادشان بدون تکامل، ناممکن می نماید. و چنان کہ در فصل ۴ نشان خواہم داد، نتیجہ ی این استدلال برای فرضیہ ی وجود خدا مہلک است.

[1] . Alister McGrath

[2] Rocks of Ages, S.J. Gould

[3] . NOMA

[4] . non-overlapping magiseral

[5] . how questions

[6] . why questions

[7] Ambrose Bierce: روزنامہ نگار و طنزنویس آمریکایی؛ نویسنده ی داستان ہای کوتاہ با تم مرگ و وحشت. م

[8] . input

آزمایش بزرگ دعا

یک مطالعہ موردی، ہر چند رقت انگیز، دربارہ معجزہ، آزمایش بزرگ دعاست: آیا دعا بہ بہبود بیماران کمک می کند؟ عموماً برای شفای بیماران دعا را، چہ بہ طور فردی و چہ در مکان ہای عبادی توصیه می کنند. فرانسیس گالتون، خویشاوند داروین، نخستین کسی بود کہ بہ طریق علمی تأثیر دعا را مورد بررسی قرار داد. او ملاحظہ کرد کہ ہر یکشنبہ تمام نمازگزاران در

کلیسای سراسر بریتانیا برای سلامتی خانواده ی سلطنتی دعا می کنند. پس آیا نباید انتظار داشت که وضع سلامتی اعضای این خانواده بهتر از سایر مردم باشد که تنها مشمول دعای اقارب و خویشان خود هستند؟* گالتون شواهد مربوطه را بررسی کرد و هیچ تفاوت آماری ای [میان وضع سلامتی خاندان سلطنتی و مردم عادی] ملاحظه نکرد. شاید مقصود او طعنه آمیز بوده باشد، همان طور که زمانی دیگر به طور آزمایشی برای رشد بهتر گیاهان چند کرت از یک مزرعه دعا کرد تا ببیند آیا گیاهان آن کرت ها بهتر رشد می کنند یا نه (که چنین نشد).

سپس تر، راسل استاتارد فیزیکدان (که خواهیم دید یکی از سه دانشمند دیندار معروف بریتانیا است)، البته با حمایت مالی بنیاد تمپلتون، پژوهشی را شروع کرد تا این گزاره را که دعا برای شفای بیماران به بهبود حال آنان کمک می کند به طور تجربی بیازماید. [۳۶]

برای صحت چنین آزمایش هایی، آزمایش باید بدون جهت دهی [1] باشد. این معیار به دقت رعایت شد. بیماران به طور کاملاً کتره ای [2] انتخاب شدند. یک گروه تحت آزمایش (که دعا دریافت می کردند) و یک گروه کنترل (که دعا دریافت نمی کردند) تعیین شد. نه هیچ یک از بیماران، نه دکترها، نه دعاشنوندگان، و نه آزمایشگران مجاز نبود بدانند که کدام بیمار دعا می شود و کدام دعا نمی شود. کسانی که دعاهای آزمایش را انجام می داند باید نام افراد دعاشونده را می دانستند، در غیر این صورت چطور می توانستند بدانند که دارند برای کی دعا می کنند؟ اما احتیاطاً فقط نام کوچک و حرف اول نام خانوادگی بیماران دعاشونده به دعاکنندگان داده شد. ظاهراً همین قدر کفایت می کرد تا خدا بتواند تخت های مورد نظر را در بیمارستان بازشناسی کند.

صرف ایده ی انجام چنین آزمایشی، مستعد مقدار معتناهی خنده است، و نتیجه ی آزمایش هم این نوید را به نحو احسن برآورده کرد. تا آنجا که من می دانم، باب نیوهارت طرحی در این مورد نکشیده، اما من ظنین سخن اش را به وضوح می شنوم:

خدایا چی فرمودید؟ چون عضو گروه کنترل هستم نمی توانی مرا شفا دهی؟ ... آها فهمیدم، دعاهای عمه ام کافی نبوده. اما خدایا، آقای جان اوانز در اتاق بغلی ... چی فرمودید؟ ... آقای اوانز روزی هزار بار دعا شده؟ اما خدایا، آقای اوانز که هزار نفر رو نمی شناسه... اونها فقط اوانز رو به اسم جان ای می شناسند. اما خدایا، از کجا فهمیدی منظور شون جان الیس ورثی نبوده؟ ... آها، درسته، شما از علم بی انتهای خودتون استفاده کردید تا بفهمید که منظور حضرات دعاکن از جان ای چی بوده. اما خدا جون...

تیم پژوهشگران اما، پهلوانانه همه ی این نیش و کنایه ها را به جان خریدند و با صرف ۲.۴ میلیون دلار پول بنیاد تمپلتون به این پژوهش همت گماشتند. سرپرستی این گروه با دکتر هربرت بنسون، یک متخصص قلب در مؤسسه ی پزشکی ذهن و بدن در نزدیکی بوستون بود. پیش تر در نشریه ی تمپلتون از دکتر بنسون نقل شده بود که او معتقد است " شواهد روزافزونی حاکی از

کارآمدي ادعیه در درمان های پزشکی اند. " پس، با اطمینان می شد گفت که کار پژوهش به کاردانی سپرده شده، که با تلنگر شکاکانه دچار تزلزل نمی شود. دکتر بنسون و گروه او حال ۱۸۰۲ بیمار در شش بیمارستان را پیجویی کردند. این بیماران را که همگی تحت عمل جراحی بای پس [3] عروقی قرار گرفته بودند به سه گروه تقسیم کردند. بیماران گروه ۱ دعا می شدند، بی آنکه خودشان بدانند. گروه ۲ (گروه کنترل) هیچ دعوایی دریافت نمی کردند، بی آنکه خودشان بدانند. گروه ۳ هم دعا می شدند و هم می دانستند که دعا می شوند. مقایسه ی میان گروه های ۱ و ۲ برای آزمون کارآمدي دعا بود. گروه ۳ برای آزمون احتمال وجود اثرات روان-تنی [4] ناشی از آگاهی از دعاشدن بود.

دعاها در مراسم نماز سه کلیسا انجام می گرفت، یکی در مینه سوتا، یکی در ماساچوست و دیگری در میسوری، که همگی دور از هم و دور از سه بیمارستان بودند. چنان که گفتیم به افراد دعاگو فقط نام و حرف اول نام خانوادگی هر بیمار دعاشونده داده شده بود. این رویه ی تجربی مناسبی بود تا آزمایش حتی الامکان استاندارد باشد. همچنین از تمام دعاگویان خواسته شده بود که در دعاهایشان جمله ی "برای جراحی موفقیت آمیز توأم با بهبود سریع و بازیافت سلامتی بدون دشواری" را بگنجانند.

نتایج آزمایش که در شماره ی آوریل ۲۰۰۶ ژورنال قلب آمریکا چاپ شد، بی ابهام بود. هیچ تفاوتی میان بیمارانی که دعا شده بودند و آنها که دعا نشده بودند مشاهده نشد. عجب غافلگیری ای. اما میان کسانی که دعا می دانستند که دعا می شوند و آنها که نمی دانستند، تفاوتی بود؛ البته این تفاوت در جهت خلاف انتظار بود. مشکلات کسانی که دعا می دانستند که دعا می شوند به طرز قابل توجهی بیش از مشکلات کسانی بود که نمی دانستند. آیا خدا قدری قهر به خرج داده تا ناخرسندی خود را از این تهور سبکسرانه ی بشر نشان دهد؟ محتمل تر آن است که بیمارانی که دعا می دانستند برایشان دعا می کنند، به همین سبب دچار اضطراب بیشتری شده باشند: به قول یکی از آزمایشگران، ممکن است این دسته بیماران دچار عارضه ی "اضطراب عملکرد" [5] شده باشند. دکتر چارلز بٹیا، یکی از محققان گفت " ممکن است این [آگاهی به دعا شدن] موجب عدم اطمینان آنها شده باشد، و با خود گفته باشند که پس حال من این قدر خراب است که مجبور شده اند برایم یک گروه دعاگو دست و پا کنند؟" آیا از جامعه ی مرافعه گر امروزی بعید است که بیماران دچار مشکلات قلبی با دانستن اینکه مورد دعای آزمایشی قرار گرفته اند، یک دادخواست جمعی علیه بنیاد تمپلتون ارائه دهند؟

جای شگفتی نیست که الهیون هم به این آزمایش اعتراض کردند. چه بسا آنان نگران بودند که چنین آزمونی به مضحکه شدن دین بیانجامد. پس از انتشار نتیجه ی این آزمون، ریچارد سوینبرن، الاهدان آکسفوردي، در اعتراض به شکست آزمون نوشت که خدا فقط دعاهایی را مستجاب می کند که دلایل خوبی برایشان ارائه شده باشد [۳۷]. اما دعا کردن الله بختکی به حال فلانی و نه بهمانی، و صرفاً برای رعایت اصل عدم جهت دهی آزمایش، دلیل خوبی نیست. خدا کلك کار را در می یابد. در واقع این همان

نکته ایست که باب نیهارت هم به آن اشاره کرده است، و سوینبرن هم حق دارد که آن را گوشزد کند. اما نیمه ی دیگر مقاله ی سوینبرن دیگر طنزآلود نیست. در این بخش او برای چندمین بار به دنبال راهی برای توجیه رنج موجود در جهان می گردد. رنجی که ظاهراً کار خداست:

رنج من، برایم مجال بروز شجاعت و صبر را فراهم می آورد و برای شما مجال ابراز همدلی و کمک به تسهیل و تحمل رنج. و برای جامعه مجال انتخاب اینکه آیا باید پول هنگفتی صرف یافتن راه علاج این یا آن مرض کند یا خیر... اگرچه یک خدای خوب از رنج ما متأثر می شود، اما مقصود اصلی او مسلماً این است که هر یک از ما صبر، همدلی و بخشاینده گی بروز دهیم، و به این ترتیب وجهی قدسی بیابیم. برخی باید، به صرف خود بیمار شدن، به سختی بیمار شوند، و برخی باید به شدت بیمار شوند تا برای دیگران مجال انتخاب های مهم فراهم آورند. تنها در این صورت است که برخی تشویق می شوند که در مورد شخصیت خود دست به گزینش های خطیر بزنند. نزد دیگران، بیماری چندان ارزشمند نیست.

این استدلال عجیب و غریب، که نمونه ای نکبت بار ذهن الاهیاتی است، مرا به یاد زمانی می اندازد که همراه سوینبرن و یک همکار دیگر آکسفوردي مان پروفیسور پیتر اتکینز در یک گفتگوی تلویزیونی شرکت کردم. در بخشی از این گفتگو سوینبرن کوشید هولوکاست را چنین توجیه کند که به یهودیان فرصتی عالی برای ابراز شجاعت و برازندگی بخشید. پیتر اتکینز چنین پاسخ اش را داد که " پس خدا مفلوک تان کند."*

در ادامه ی مقاله ی سوینبرن، یک استدلال نوعاً الاهیاتی دیگر رخ می نماید. او به درستی ذکر می کند که اگر خدا می خواست وجود خود را نشان دهد، بهتر بود این کار را به طریقی جز تغییر جزئی در آمار بهبود یافتگان گروه آزمایشی نسبت به گروه کنترلی بیماران قلبی انجام دهد. اگر خدایی وجود می داشت و می خواست وجودش را به ما را بقبولاند، می توانست " جهان را از معجزات شگرف آکنده سازد". اما بعد سوینبرن گوهر خود را فرو می گذارد: "در هر حال شواهد دال بر وجود خدا به قدر کافی موجود است و ممکن است [شواهد] زیاده از حد هم برایمان خوب نباشد." زیادی اش هم خوب نیست! دوباره بخوانیم: [\[شواهد\]](#) **زیاده از حد هم برایمان خوب نباشد.** ریچارد سوینبرن اخیراً با دریافت یکی از معتبرترین نشان های استادی الاهیات در بریتانیا بازنشسته شد، و اکنون عضو آکادمی بریتانیا است. اگر دنبال الاهدان می گردید، برجسته تر از او نمی یابید. اما چه بسا شما دنبال الاهدان نباشید.

سوینبرن تنها الاهدانی نبود که آزمایش را پس از شکست آن را انکار کرد. به عالیجناب ریچارد جی. لارنس هم سخاوتمندانه جایی در ضمیمه ی نیویورک تایمز داده شد تا توضیح دهد که چرا رهبران دینی بامسنولیت "نفس راحتی خواهند کشید اگر هیچ

شاهدي بر مؤثر بودن ادعيه يافت نشود". [۳۸] آیا اگر نتیجه ي آزمایش بنسون نشانگر قدرت ادعيه بود، اين عاليجناب نغمه ي ديگري ساز نمي کرد؟ شايد نه، اما مي توان اطمینان داشت که خيل عظيمي از علما و متألهان چنين مي کردند. نوشته ي عاليجناب لارنس به خاطر اين کشف و شهود اش بسيار به ياد ماندني است: "اخيراً همکاري با من در باره ي زن مؤمنه ي عالمه ي صحبت کرد. اين خانم پزشک معالج شوهرش را به خاطر درمان نامناسب او به محکمه کشيده بود. اتهام دکتري اين بود که در خلال روزهاي احتضار شوهر اين خانم، براي دعا نکرده است."

ديگر الاهيون هم به شکاکيت نو-ماگرایانه پيوستند و اعلام کردند که اين شيوه ي پژوهش ثمربخشي ادعيه، اتلاف پول است چرا که تأثيرات فراطبيعي بنا به تعريف فراسوي قملرو علم قرار دارند. اما همان طور که بنياد تمپلتون هنگام تأمين بودجه ي اين تحقيق به درستي دريافته بود، قدرت منسوب به ادعيه ي شفابخش، دست کم به طور اصولي قابل تحقيق علمي است. انجام آزمایشي بيطرفانه ي آن ممکن است، که انجام گرفت. اين آزمایش مي توانست به نتیجه ي مثبتي بيانجامد. و اگر چنين مي شد، آیا مي توانيد تصور کنید که حتي يك الاهيدان آن نتیجه را بر پايه ي اينکه تحقيق علمي نمي تواند به امور ديني بيردازد منکر مي شد؟ البته که نه.

لازم به ذکر نيست که نتايج منفي حاصل از اين آزمایش، هيچ تکاني به ايمان مؤمنان نداد. باب بارث، رئيس معنوي کليسا يي در ميسوري که انجام بخشي از دعاها را برعهده داشت گفت: " آدم مؤمن قائل است که اين تحقيقي جالب بود، اما ما خيلي وقت است که دعا مي کنيم و ثمرش را هم ديده ايم، مي دانيم که دعا مؤثر است، و تحقيق درباره ي ثمربخشي دعا تازه شروع شده است." بعله، درست است: ما بر پايه ي ايمان مان مي دانيم که دعا ثمربخش است، پس اگر شواهد نشانگر اين ثمربخشي نباشند، باز دعا مي کنيم تا عاقبت به مرادمان برسيم.

* هنگامي که اعضاي کالج ما در آکسفورد آن استادي را که پيش تر از او نقل کردم به رياست انتخاب کرد، اعضاي دانشکده به اين مناسبت سه شب نشيني پياپي برگزار کردند و به سلامتي او نوشيدند. در سومين شب نشيني، او در سخنراني قدراني اش مؤديانه اظهار کرد که "ديگر احساس مي کنم حالم بهتر شده است."

[1] . double-blind

[2] . random

[3] .by-pass

[4] . psychosomatic

* این قسمت از گفتگو در نسخه ی پخش شده حذف شد. اما این اعتقاد سوینبرن جزئی از الاهیات او می باشد را می توان در اظهارات اش درباره ی هیروشیما در **وجود خدا** (۲۰۰۴) صفحه ی ۲۶۴ هم یافت: "فرض کنید در بمباران اتمی هیروشیما یک نفر کمتر سوخته بود. در آن صورت مجال شجاعت و همدلی کمتر می شد..."

مکتب تکامل گرایی نویل چمبرلین

یک انگیزه ی ثانوی دانشمندان متمایل به مکتب نوما – بی ربطی علم با فرضیه ی وجود خدا – احتمالاً یک رویکرد سیاسی خاص آمریکاییان است، که در واکنش به تهدید خلقت گرایان پوپولیست مطرح شده است. علم در بخش هایی از ایالات متحده، در معرض حمله ی اپوزیسیونی است کاملاً سازمان یافته، با تشکیلات سیاسی قوی، و مهم تر از همه، ثروتمند، که آموزش نظریه ی تکامل را به چالشی سخت می گیرد. دانشمندان آن دیار حق دارند که خود را در معرض تهدید ببابند چرا که بیشتر بودجه ی تحقیقاتی در نهایت توسط دولت تأمین می شود و نمایندگان برگزیده ی ملت باید علاوه بر شهروندان آگاه، پاسخگویی خلق جاهل متعصب هم باشند.

در پاسخ به چنین تهدیدی، بارزترین واکنش لابی تکامل گرا در مرکز ملی آموزش علم [1] شکل گرفته است. اوگنی اسکات، رئیس این مرکز، فعالیت خستگی ناپذیری در ترویج علم دارد و اخیراً کتابی با عنوان **تکامل گرایی در برابر خلقت گرایی** [2] نگاشته است. یکی از سیاست های اصلی مرکز آموزش علوم، جذب و بسیج اعتقادات "معقول" دینی بوده است، یعنی خیل کلیسا روندگانی که هیچ مشکلی با تکامل ندارند و می توانند آن را بی ربط به ایمان خود (یا حتی به طریق غریبی مؤید آن) ببابند. لابی تکامل گرا می کوشد خیل روحانیون، متالهان و مؤمنان غیربنیادگرایی را جذب کند که از بدنام شدن دین توسط خلقت گرایی شرمندند. یک طریق نیل به این هدف، معلق وارو زدن برای پذیرش مکتب نوما است – یعنی پذیرش این که علم کاملاً برای دین بی خطر است زیرا علم دخلی به مدعاهای دینی ندارد.

دیگر چهره ی پرفروغ این رویکرد که می توانیم آن را نحله ی تکامل گرایی نویل چمبرلین [3] بخوانیم، مایکل روس [4] فیلسوف است. روس جنگجوی مؤثری علیه خلقت گرایی بوده است [۳۹] چه با قلم و چه در محکمه. او خود را بیخدا می خواند، اما در مقاله اش در **پلی بوی** [5] چنین دیدگاه را اختیار می کند:

ما عاشقان علم باید دریابیم که دشمن دشمن ما دوست ماست. اغلب می بینیم که تکامل گرایان وقت خود را صرف تاختن به متحدان بالقوه شان می کنند. این نکته به ویژه درباره ی تکامل گرایان سکولار صادق است. بیهخدایان وقت شان را بیشتر صرف تاراندن مسیحیان همدل می کنند تا مخالفت با خلقت گرایان. هنگامی که ژان پل دوم در نامه ای نوشت که داروینیسیم را می پذیرد، پاسخ ریچارد داوکینز صرفاً این بود که پاپ، ریاکاری است که نمی تواند در باب علم صادق باشد، و شخص داوکینز اصولاً یک بنیادگرای صادق را ترجیح می دهد.

از دیدگاه تاکتیکی محض، می توانم جذابیت سطحی مقایسه ی روس را با موضوع جنگ علیه هیتلر مقایسه کنم: "وینستون چرچیل و فرانکلین روزولت استالین و کمونیسم را دوست نداشتند. اما به خاطر جنگ با هیتلر دریافتند که مجبورند با اتحاد جماهیر شوروی همکاری کنند. به همین قیاس، کلیه ی تکامل گرایان هم باید با هم علیه خلقت گرایان مبارزه کنند." اما من در نهایت ترجیح می دهم ایراد خود به این دیدگاه را از قول همکار ژن شناس ام در دانشگاه شیکاگو، جری کوین نقل کنم که می گوید روس:

" از فهم سرشت حقیقی دعوا بازمانده است. این دعوا تنها میان تکامل گرایی در برابر خلقت گرایی نیست. نزد دانشمندانی مانند داوکینز یا ویلسون [ادوارد ویلسون زیست شناس نامی هاروارد]، جنگ واقعی میان خردگرایی و خرافات است. علم تنها یکی از شکل های خردگرایی است. خلقت گرایی فقط یکی از نشانگان چیزی است که ما آن را دشمنی عظیم تر می دانیم: دین. درحالی که دین می تواند بدون خلقت گرایی موجود باشد، خلقت گرایی نمی تواند بدون دین موجود باشد. [۴۰]

من در یک نکته با خلقت گرایان اتفاق نظر دارم. آنان مانند من، و برخلاف "مکتب چمبرلین"، اصلاً مکتب نوما و قلمرومندان جداگانه ی آن را نمی پذیرند. خلقت گرایان نه تنها هیچ علاقه ای به مرزبندی چمنزار علم ندارند، بلکه هیچ چیز را دلپذیرتر از لگدمال کردن سراسر این چمنزار با چکمه های آلوده ی خود نمی یابند. و در این نبرد از هیچ حربه ای هم فروگذار نمی کنند. در همه ی قصابات پشت کوه آمریکایی وکلای خلقت گرایان در تعقیب تکامل گرایی هستند که آشکارا خود را بیهذا می خوانند. مع الأسف، می دانم که نام من هم در این ماجراها دخیل می شود. این تاکتیک کارآمدی است زیرا اعضای هیئت منصفه که به طور کتره ای انتخاب می شوند احتمالاً شامل کسانی هم خواهد بود که با این اعتقاد بارآمده اند که بیهخدایان تجسم خود شیطان هستند، و با بچه بازها یا "تروریست ها" (معادل امروزی جادوگران قرون وسطی و کمونیست های دوره ی مک کارتی) قابل قیاس اند. هر وکیل خلقت گرایی که مرا به محکمه بکشاند، می تواند به راحتی بپرسد: "آیا آشنایی تان با نظریه ی تکامل در گرایش شما به بیهخدایی موثر بوده است؟" و من مجبورم که این مطلب را تصدیق کنم، و یکبارہ نظر هیئت منصفه نسبت به من بر می گردد. برعکس، پاسخ محکمه پسند یک سکولاریست به این پرسش چنین خواهد بود که: "عقاید دینی من، یا فقدان چنین عقایدی نزد من،

موضوعی خصوصی است، که نه ربطی به محکمه دارد و نه به علم من. " اما به دلایلی که در فصل ۴ شرح خواهم داد من نمی توانم صادقانه چنین پاسخی بدهم.

مادلین بانتینگ، روزنامه نگار گاردین، مقاله ای نوشت با عنوان "چرا لابی خلقت هوشمندانه خدا را برای خلق ریچارد داوکینز شکر می گوید" [۴۱] به نظر می رسد او با هیچ کس جز مایکل روس مشورت نکرده است تا جایی که مقاله اش می توانست به قلم خود روس هم باشد*. دِن دِنِت در پاسخی که به این مقاله داد، نقل قول بجایی از عمو رموس آورد:

برایم جالب است که دو بریتانیایی – مادلین بانتینگ و مایک روس – گرفتار حقه ی یکی از شهیرترین کلاهبرداران فولکلور آمریکا شده اند (چرا لابی خلقت هوشمندانه خدا را برای خلق ریچارد داوکینز شکر می گوید، ۲۷ مارس). وقتی کاک خرگوش [6] گرفتار کاک روباه می شود، به او التماس می کند: "اوه، کاک روباه، هر کاری می کنی، جان خودت مرا داخل آن بوته های زشت رُز ننداز!" روباه دقیقاً همین کار را می کند و کاک خرگوش جان به در می برد. وقتی هم که ویلیام دمبسکی، تبلیغات چی آمریکایی، در نوشته هایش به ریچارد داوکینز متک می پراند که نیکوکاری خود را نسبت به مکتب خلقت هوشمند ادامه دهد، بانتینگ و روس گولش را می خورند! " کاک روباه، حرف رک و راست تو – که می گویی زیست شناسی تکاملی منکر وجود خدای آفریننده است – آموزش زیست شناسی در مدارس را به مخاطره می اندازد، چون تعلیم این چیزها تخطی از جدایی کلیسا و حکومت می باشد!" درست است. اصلاً شما باید فیزیولوژی را هم تلطیف کنید، چون می گوید که یک باکره نمی تواند بزاید... [۴۲]

کل این قضیه، از جمله قصه ی کاک خرگوش در بوته های رُز را می توان در وبلاگ پی. زد. میرز زیست شناس پی گرفت، که به زبان شیرینی هم نگاشته شده است.

حرف من این نیست که همکارانم در لابی استمالت حتماً ناصادق هستند. ممکن است آنها صادقانه به مکتب نوما معتقد باشند، گرچه من نمی توانم بفهمم که آنها چگونه به کلیت قضیه می اندیشند و تناقضات درونی این دیدگاه را در ذهن خود حل می کنند. در اینجا نیازی به پیگیری این مطلب نیست، اما خوب است کسانی که در پی فهم اظهارنظرهای دانشمندان دریاب دین هستند، از زمینه ی سیاسی قضیه غافل نشوند: امروزه جنگ های سورآل فرهنگی آمریکا را پاره پاره کرده اند. در فصل های بعد هم به استمالت جویی از نوع نومایی خواهیم پرداخت. در اینجا من به بحث لادری گری باز می گردم و بحث امکان رفع تدریجی جهل ما و کاهش قابل اندازه گیری عدم اطمینان ما در قبال وجود یا عدم وجود خدا را پی می گیرم .

[1] . National Center for Science Education (NCSE)

[2] . Evolutionism vs. Creationism

[3]. نویل چمبرلین (نخست وزیر بریتانیا ۱۹۳۷-۱۹۴۰) به خاطر اتخاذ سیاست "استمالت" در قبال آلمان هیتلری شهره است. سیاستی که کامیاب نشد و نتوانست جاه طلبی نازی ها در راه انداختن جنگ جهانی دوم را فرو نشاند. گزینش نام چمبرلین برای این مکتب تکاملی، تلمیحی است برای نقد رویکرد های استمالت جویانه ی آنان در قبال خلقت گرایي. م

[4] . Michael Ruse

[5] . Playboy

* همین نکته در مورد مقاله ی "هنگامی کیهان شناسی فرو می ریزد" در نیویورک تایمز، ۲۲ ژانویه ی ۲۰۰۶، نوشته ی روزنامه نگار محترم جودیت شولوایتز هم صادق است. اول قاعده ی جنگی ژنرال مونتگومری این بود که "به مسکو حمله نبر". خوب است اول قاعده ی روزنامه نگاری درباره ی علم هم این باشد که "دست کم با يك نفر دیگر غیر از مایکل روس هم مشورت کن."

[6]. Brer Rabbit شخصیت داستانی حقه بلزی که ریشه در فولکلور آفریقایی دارد و توسط داستان های جونل چندلر هریس (۱۸۴۸-۱۹۰۸) در فرهنگ آمریکایی به شهرت رسید.

مردان کوچک سبز رنگ

فرض کنید تمثیل قوری پرنده ی برتراند راسل را درباره ی وجود حیات فرازمینی به کار گیریم – همان موضوعی که ساگان را واداشت تا آن پاسخ به یاد ماندنی را بدهد و بگوید که با ته دلش نمی اندیشد. ما وجود حیات فرازمینی را هم ما نمی توانیم رد کنیم، و تنها موضع معقول، همانا لادری گری است. اما این فرضیه دیگر مهمل نمی نماید. ما دیگر آن را بی درنگ بعید نمی دانیم. بر پایه ی شواهد ناکامل مان می توانیم استدلال های جالبی درباره ی این فرضیه داشته باشیم، و می توانیم شواهدی را ذکر کنیم که موجب کاهش عدم اطمینان مان می شوند. اگر دولت مان پول هنگفتی صرف ساختن تلسکوپ هایی می کرد که تنها هدف ساختن شان جستجوی قوری های پرنده در آسمان بود خشمگین می شدیم. اما می توانیم بپذیریم که برای پروژه ی ستی* (جستجوی حیات فرازمینی) بودجه ای صرف ساخت رادیوتلسکوپ هایی شود که به امید یافتن نشانه هایی از حیات های هوشمند بیگانه، آسمان را می کاوند.

من کارل ساگان را ستودم چون او تفکر از ته دل درباره ی احتمال وجود حیات فرازمینی را طرد کرد. اما می توانیم ارزیابی عقلانه ای از ملزومات تخمین این احتمال داشته باشیم (چنان که خود ساگان داشت). این ارزیابی می تواند صرفاً با فهرست کردن مجهولات مان آغاز شود، همان طور که در معادله ی مشهور دِک، به قول پُل دیویز، احتمالات را گرد می آوریم. مطابق این معادله، برای تخمین تعداد تمدن های جداگانه تکامل یافته در جهان باید سه مؤلفه را در هم ضرب کنیم. این سه مؤلفه عبارتند از تعداد ستارگان، تعداد سیارات شبیه زمین در هر منظومه، احتمالات این دو، و مؤلفه های دیگر که لازم نیست در اینجا همه را ذکر کنم چون مقصودم فقط این است که کمیت همگی این مؤلفه ها مجهول اند، یا تخمین شان با حاشیه ی بزرگی از خطا همراه است. وقتی این همه مؤلفه در هم ضرب شوند که همه شان کاملاً یا تقریباً به طور کامل مجهول اند، حاصل محاسبه – تعداد تخمینی تمدن های بیگانه – چنان خطای سترگی در بر دارد که لادری گری را معقول ترین گزینه می نماید، اگر آن را تنها موضع بخردانه نسازد.

امروزه برخی مؤلفه های معادله ی دِک شناخته شده تر از زمانی هستند که او نخستین بار در سال ۱۹۶۱ این معادله را پیش نهاد. آن موقع، تنها منظومه های شناخته شده، منظومه ی شمسی ما، و نیز منظومه واره های قمری مشتری و زحل بودند. بهترین تخمین ما از تعداد منظومه های جهان بر پایه ی مدل های نظری همراه با نگرش غیررسمی " اصل میانمایگی" [1] بود. بنا بر اصل میانمایگی (که حاصل درس های تاریخی نامطمئن مأخوذ از کپرنیک، هابل و دیگران است) زیستگاه ما در کیهان هیچ چیز غیرمعمولی ندارد. شوربختانه، خود اصل میانمایگی توسط اصل "آنتروپیک" (فصل ۴ را ببینید) عقیم شده است: اگر منظومه ی شمسی ما در حقیقت تنها منظومه ی موجود در جهان می بود، دقیقاً همان جایی می بود که ما، به عنوان کسانی که در مورد چنین موضوعاتی می اندیشیم، باید در آن می زیستیم. صرف وجود ما می تواند به نحو عطف به ما سبق تعیین کند که ما در جایی به غایت غیرمعمول زندگی می کنیم.

اما تخمین امروزی فراوانی منظومه های شمسی، دیگر مبتنی بر اصل میانمایگی نیست؛ بلکه بر پایه ی شواهد مستقیم است. طیف نگاری، الاهی ی انتقام از پوزیتیویسم کُنت، باز کارگشا شده است. ما با تلسکوپ به سختی می توانیم سیارات اطراف ستارگان دیگر را مستقیماً ببینیم. اما کشش گرانشی سیارات گردان به دور یک ستاره موقعیت آن ستاره را مغشوش می کند، و طیف نگارها [2] می توانند، دست کم موقعی که سیاره ی اغتشاش گر بزرگ باشد، جابجایی دوپلری حاصل را در طیف ستاره تشخیص دهند. در زمان نگارش این متن، عمدتاً با اعمال این روش، ۱۷۰ منظومه ی سیاره ای را شناخته ایم که گرد ۱۴۷ ستاره می گردند [۴۴]. تا زمانی که شما این متن را می خوانید این رقم مسلماً فزونی یافته است. تاکنون، این ستاره ها

"مشتری" های عظیم الجثه بوده اند، زیرا تنها مشتری ها آن قدر بزرگ هستند که بتوانند در طیف ستاره هایشان اغتشاش هایی ایجاد کنند در حیطه ی قابل اکتشاف اسپکتروسکوپ های امروزی باشد.

اکنون دست کم تخمین کمی ما در مورد یکی از مولفه های قبلاً نامعلوم معادله ی دیرک، بهبود یافته است. این امر لادری گری ما در قبال مقدار نهایی معادله را کاسته است، گیریم که این کاهش چشمگیر نباشد. ما هنوز هم باید در قبال وجود حیات در سیارات دیگر لا ادري بمانیم - اما اندکی کمتر لادری، چرا که جهل مان اندکی کمتر شده است. علم می تواند لادری گری را ذره ذره بکاهد، گرچه هاکسلی معلق وارو می زد تا این نکته را در مورد پرسش از خدا را منکر شود. برخلاف احتراز احترام آمیز هاکسلی و گولد و خلی کسان دیگر، ادعای من این است که پرسش از وجود خدا اصولاً و تا ابد فراسوی حیطه ی اختیارات علم نیست. همان طور که علم، خطای انتظار کنت در مورد شناخت ترکیب ستارگان را نشان داده، و همان طور که احتمال وجود حیات در مدار اطراف ستارگان را افزوده، می تواند دست کم به نحو احتمالاتی به قلمرو لادری گری نیز بتازد.

تعریف من از فرضیه ی وجود خدا، شامل واژه های "فرانسائی" و "فراطبیعی" بود. برای تشریح تفاوت این دو، تصور کنید که رادیو تلسکوپي بتواند در عمل سیگنالی از يك حیات فرازمینی دریافت کند و بی شبهه نشان دهد که ما در کیهان تنها نیستیم. اما، این که چه سیگنالی را می توان نشانه ی متقاعد کننده ای برای حیات دانست، پرسش عبثی نیست. يك روش خوب پاسخ گویی این است که پرسش را وارونه کنیم. ما چه کار هوشمندانه ای باید بکنیم تا حضور خود را به مخاطبان کیهانی مان بشناسانیم؟ پالس های ریتمیک افافه نمی کنند. جوسلین بل برنل، اخترشناس رادیویی که نخستین بار پولسار را در سال ۱۹۶۷ کشف کرد، از دقت ۱.۳۳ ثانیه ای تناوب نوسان های پولساری شگفت زده شد و شوخ طبعانه آنها را سیگنال های مکس (مردان کوچک سبزرنگ)[3] نام نهاد. سپس تر، او پولسار دیگری در جای دیگری از آسمان یافت که دوره ی تناوب نوسانی آن متفاوت بود، و از شر فرضیه ی مکس خلاص شد. ممکن است ریتم های مترونومی حاصل پدیده های طبیعی و غیرهوشمند فراوانی باشند، از شاخه های آویزان گرفته، تا قطره های ریزان، از تأخیر زمانی در لوپ های فیدبک خود تنظیم گرفته تا چرخش و دوران اجرام آسمانی. امروزه بیش از هزار پولسار در کهکشان ما یافت شده اند، و عموماً پذیرفته شده که پولسارها ستارگان نوترونی دوار هستند که مانند امواج نورانی، انرژی رادیویی می پراکنند. جالب است ستاره ای را تصور کنیم که در زمانی در مقیاس چند ثانیه به دور خود می گردد (تصور کنید شبانه روز ما به جای ۲۴ ساعت، ۱.۳۳ ثانیه بود) اما ستاره های نوترونی همه چیزشان جالب است. نکته در اینجا است که اکنون پولسار را پدیده ای صرفاً فیزیکی می دانیم و نه پرداخته ی هوش.

بسیار محتمل است که تمدن های فرازمینی، چه بتوانیم بشناسیم شان و چه نتوانیم، فرانسائی باشند. چنان خداوار باشند که در تصور هیچ متألهی ننگند. دستاوردهای فناورانه شان در نظر ما همان قدر فراطبیعی نماید که دستاوردهای قرن بیست و یکمی ما

در نظر يك دهقان قرون وسطايي. تصور كنيد واكنش چنان دهقاني در برابر لپ تاپ، تلفن موبایل، بمب هیدروژني يا جمبوجت چگونه خواهد بود. چنان كه آرتور سي كلارك در قانون سوم اش يادآور مي شود: "هر فناوري به قدر كافي پيشرفته از معجزه تميزداندني نيست." اعجاب معجزات فناوري ما براي باستانيان كمتر از اعجاب روايات شكافتن دريا توسط موسي يا راه رفتن عيسي بر روي آب نيست. اعجاب بيگانگاني كه سيگنال هاي ستي بر ما هويدا كنند كمتر از اعجاب خدايگان نخواهد بود ، درست همان طور كه تمدن هاي عصر حجر ميسيونرها را خدايگان پنداشتند چون با تفنگ ها، تلسكوپ ها، كبريت ها و سالنامه هایشان كه خسوف بعدي را پيشگويي مي كرد به سراغ آن بيچاره ها رفته بودند (و البته از اين افتخار بادآورده تمام و كمال سوءاستفاده كردند).

پس چگونه بدانيم كه حيات هاي پيشرفته ي ستي خدايگان اند يا نه؟ به چه معنا ممكن است فراانساني باشند اما فراطبيعي نباشند؟ به معنایی بسیار مهم، كه مقصود اصلي اين كتاب است. تفاوت كليدي ميان خدايگان و موجودات فرازميني خداوار، در ويژگي هایشان نيست بلكه در منشاء شان است. موجوداتي كه به قدر كافي پيچيده باشند كه واجد هوش شوند حاصل فرآيندي طبيعي اند. مهم نيست وقتي با چنين موجوداتي مواجه شويم چقدر به نظرم خداوار باشند، مهم اين است كه منشاء خدايگاني ندارند. برخي نويسندگان داستان هاي علمي- تخيلي ، مانند دانيل اف. گالوي [4] در كتاب **دنيای بدلي**، گفته اند كه چه بسا ما درون يك شبيه سازي كامپيوتري زندگي مي كنيم، كه توسط يك تمدن بسيار بسيار عالي تر طرح ريزي شده است (و من نمي دانم چگونه مي توان اين ادعا را رد كرد). اما خود آن شبيه سازان بايد از جاي ديگري آمده باشند. قوانين احتمالات ابدأ اجازه نمي دهند كه آنان بدون نيكان ساده تري يكباره پا به عرصه ي وجود نهاده باشند. وجود آنان هم احتمالاً مرهون قسمي تكامل دارويني است (كه شايد ناشناخته باشد): به اصطلاح دانيل دِنت: محصول قسمي "جراثقال" چرخ دنده اي [5] اند و نه يك "قلاب فضايي" [6] [۴۵].

قلاب هاي فضايي – از جمله همه ي خدايان – لمحات اعجاز اند. **حقاً** از پس تبیینی بر نمی آیند و بیش از آنکه تبیین گر باشند، خود طالب تبیین اند. جراثقال ها اما، ابزارهاي تبیینی اند كه واقعاً تبیینی ارانه مي دهند. انتخاب طبيعي، جراثقال قهرمان همه ي اعصار است. اين جراثقال، حيات را از بساطت بدوي اش بر كشيده و بر چنان ارتفاعات گيج كننده ي پيچيدگي، زيبايي و طرح وارگي رسانده كه امروزه ما را حيران مي سازد. اين مطلب، درونمايه ي فصل ۴ است، تحت عنوان "چرا به احتمال قريب به يقين خدایي نيست". اما نخست، پيش از ادامه ي بحث ام از بي باوري ايجابي به وجود خدا، خود را مسنول كارسازي برهان هاي ايجابي باور به وجود خدا مي بينم. برهان هايي كه در درازنای تاريخ پيش نهاده اند.

* Search for Exterritorial Intelligence (SETI)

[1] . principle of mediocrity

[2] . spectroscope

[3] . Little Green Men: LGM

[4] . Daniel F. Galouye

[5] . ratchting crane

[6] . skyhook